دیوان اشعار و کلیات آثار صادق ملارجب

در تاریخ سنه ۱۳۱۲ هجری قمری نوشته شده — دارای ۱۸۱ صفحه و قریب ۲۹۰۰ بیت مردف و غزل و ترجیع

دیوان صادق ملارجب چاپ سنگی شده و نامنتخب است و در عرض مدت قریب ۲۰ سال اولین دفعه و یگانه نسخه خطی است که دیدم. گرچه هزل است و شاعران هزل گو چون سوزنی از متقدمین و [illegible] و یغما و میرم سیاه و شهاب ترشیزی از متوسطین و متأخرین بوده‌اند و ما مزیت اشعار صادق ملارجب اینست که با لهجه عامه محلی سروده است.

صادق ملارجب خود و پدرش اهل علم و از طلاب بوده‌اند. در جُنگ خوانده‌ام (مجموعه و یادداشتهای خطی دلال اصفهانی) که ملا محمد صادق در یکی از مدارس قدیم اصفهان حجره داشته و میبیند که اغلب طلاب و همدرسان او شب با پاچه و کله و با انواع ملاهی و مناهی سر میبرند و روز بنظم و نثر دم از زهد و تقوی و تهجد میزنند — صادق میگوید حالا که بنا به دروغ است من هم دروغی بگویم که از راست شما صادقتر باشد.

دیوان اشعار و کلیات آثار صادق ملارجب

در تاریخ سنه ۱۳۱۲ هجری قمری نوشته شده - دارای ۱۸۱ صفحه و قریب ۲۹۰۰ بیت مردف گردیده و تصحیح

دیوان صادق ملارجب چاپ سنگی شده و ما منتخب است و در عرض مدت قریب ۲۰ سال اولین دفعه و یگانه

نسخه خطی است که دیدم. گرچه هزل است و شاعران هزل گو چون سوزنی از متقدمین و [illegible] از

و [illegible] سیاه و شهاب ترشیزی از متوسطین و متاخرین بوده اند ولی مزیت اشعار صادق ملارجب این است که با لهجه [illegible]

محلی سروده است.

صادق ملارجب خود و پدرش اهل علم و از طلاب بوده اند. در جائی خوانده‌ام (مجموعه و یادداشتهای خطی دلال اصفهانی)

که ملا محمد صادق در یکی از مدارس قدیم اصفهان حجره داشته و میبیند که اغلب طلاب و همدرسان او شب

با [illegible] و [illegible] و با انواع ملاهی و مناهی سر میبرند و روز بنظم و نثر دم از زهد و تقوی و تهجد میزنند - صادق

میگوید حالا که بنا به دروغ است من هم دروغی میگویم که از راست شما صادقتر باشد.

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بناکج دل میرود تا خوش ببینم یار را / بوسه باران میکنم هر باز زلفش مار را

تا سوی بستان که دارد چهره روی یاسمنی / دوست میدارم نه بینم من جفای خار را

گر بهشت بهوس زمین در سینه میدارم قبول / بر امید بوسه وا کنم آن بندها شلوار را

تا نگارم بر در و دیوار پشت میدهد / سجده گاه خویش کردم هر در و دیوار را

مثل آن مانم که صد من باده رنگین خورم / چون نظر آورم آن نرگس خمار را

یک کسی مار ابرو قربان سازد بر کلهم / تا نگارم رو [illegible] سر نهاده او دستار را

بسکه بیچاره میخوم در کوی نگار / زان سبب من دوست دارم آدم بیچاره را

بر سر کوی نگارم همین ترسم از آنک / سوی دامان فوریزند روغن عطار را

کس دکاندار من بسیار فحش میدهند / هر قدر میدهند چند در خود من نه بینم عار را

از زمین تا آسمان گیرد همش بوی خوشت / یار اگر بگشاید آن زلف مشک افشار را

باد گو نزد سلیمان واگذار بر اکچه / بچه گنجشک تا و بچه های سار را

هر قار مرغ یار سینه باز از مرغ / میروم در کوه تا بوسه زنم من غار را

شکل رواس رقیبان را که می بینم بلام / مثل آن ماند که در من میکنند یک دار را

تخته چوبی خورد ساز دیار از هر سو / عاشق غصه میکنند هر آدم نجار را

هر که شنید این صوت چاپار من / او بگرا به گفت میزد فاریا ۲ تار را

گرچون

گرچون عشق یار من رود در سوی ختی / گریه ها بدهند و گیرند مهر و مهره ها را

چون ساق پالون شود هر سنگ تنجی کان / گر ز هجرت سرد هم من ناله های زار را

تا همه مکتب رود چو سبزه بر زمینهم / بر لب بالان آن آخند مکتب دار را

پنج در و حوض خانه یک انداز اتاق / خون خورند یارم نشینند گوشه تالار را

شاه بیند ابرویت جانا چو قسم جان میکند / زیر دست ابرویت سازد سپه سالار را

تا بگوشم قورت کرد دل از خنجه عاشقم / ذبح قورقورت و کلاغهای بر قار را

تا که انبار دار کرده کاغذ منقش نگار / لیس و دو لیس میکنم نه دیگچه انبار را

هر ابو در دالعالم او ابو محمد شد / یک نگاهی گر کند آن نرگس بیمار را

شیشه جانم همه لوندی ان کنک [illegible] / سنگ او میزند افرازها حجار را

یوسف من گر کند عزمی بسوی بازار / سیل جی او میکیرد دکوهای بازار را

پشت لبهای مهم تا میل بر نزده / جل و رنج بینیم من آن سبزه های بهار را

صادق طلا چه بادین همه پر صادقی

باز پر روز عاشق است آن بچه عیار را

خداس عمر دیده چار باغ بالا را / که او نشانه دید لاله زار عقبا را

خدا نصیب کند بنیان حضرت [illegible] / بسر بریم در او فصلهای [illegible] را

من آنقدر لب شیرین آن پسر خواهم — نخواستم بطفلیتی کاکا را
جگر و پلاسای تو مکتب هم نکت — بروز کار فروشان نکیب دیبا را
برای هر سر موی های آن پسر باشد — هزار بار پرستش کنیم دنیا را
بقدر برگ درختان و قطره باران — برای دلم برآرس تو دست یغما را
زبس میخواد دلم لعلکان ترسائی — میخوام بوسه چه باران زنم جلفا را
بمدح حضرت داود لالائی گویم — مالین چشم نهی تو تیای لالا را
شب زفاف نگارم میباس هیچی — نظیر صوت چه بربط زنی تو سرنا را
ز سحر ابروی و بازو و جبهه اش آگاه — بهم زده است ید بیضای موسی را
کس ن بار چنان میزنند تو سر من — که میزنند کلی مردمان جوهوا را
نگار من بلب در هیش جا داده — هزار گونه اعجاز های عیسی را
ازان روز که دیدم نمکدان لبش — میخوام باج کنم هی حمام شورا را
هزار جان بفدام مردمان لنبانی — که پیش قبه جغه که اند جلفا را
بران شبی که گرفتار درد هجرانم — نبوی دیده من بسته اند دریا را
دم شنیدند پدر آن پسر من یکباره — اگر بعرش برم شکل شیخ ملا را
ندو مهتر این آسمان زن قحبه — کنم بکنفری انغدار زیبا را

نگار

نگار جان بلورین بمکنظر تو ند — چنان بلور مجسم کند کما کا را
ازان لبان که چو دو مهم که حرف زند — زند زهوی همه قسمهای حلوا را
بانفعال فرود سرو در بستان — به بستان بر آرس دمی تو بالا را
ببوی عالم عشق تو من نشنوم — بگوش من بدهند دار دار گرنا را
بیوز بار سگ را بانکس ندهیم — بدست من بدهد زلف عنبر آسا را
تا مرخ داردان یار سینه بار مرخ — هبات گشت کسی وصف گوی عقفا را
ندانیده است زنی تا کنون مثل تو ی — ازان روز که ببستند عقده حوا را
یقین کنید چه قند نگار من شکست — فراز کنگره ایوان طاق کسرا را
بهشتیان ببینند چه من قد تو را — فدای قد تو خواهند کرد طوبی را
شب فراق تو بابخت خود همی غرم — چو گربه که زنبش کشند تولا را
لب نگار چه آلوده شد بخربوزه سبزی — بدم بیاد به لیسم لا لیسید سینا را
سکه نگار بیاید تو چنین چقه بدوشش — دهم خرقه سنجاب طرمه دارا را
تا مار بعد بوز لفان و محبت یافت — میباس بار و خنو بر دنام جولا را
کتاب عاشقی من به نجره بگرفت — کتاب عاشق و امق و عذرا را
نگار ما که بمن نان بخشی عدس داد — هزار مدح سرائی کنم یحیی را
تو چنین سیاه مدح او همی باشد — که بار فوت مژده است بهم سوزارا
مراست دلبری گر پا نهد بکشور مصر — زحسن طعنه زند یوسف زلیخا را

بر سر ساس نگارم اگر فتم از جان   ازاین مژه بروبم آن سر و سا را

مژه با بروس خون ز بر جان من خنجر   که بی گناه کشد عاشقان شیدا را

هزار رقص کم است من کنم امروزه   چرا که وعده وصل یار که فردا را

نگاران بدن پیدا شیر سفید   کنند بذل فقیران شیر مینا را

الذ هشت بهشتی بود اندم   بتو خرابه بدم آن بچه بینا را

نگار صادق ملا جب چند سالست

پی سراغ تو گشتیم این برو پا را

هر زمان یار دو زلف قدر پریشان کندا   دل من و دشمن کور دیده رسمان کندا

در شب هجر تو چشم گریه فراوان کندا   انچنان گریه که و هم شب طوفان کندا

انچه چشم است ندانم که ز بیمار نخود   که شفا بهم درد و به لقمان کندا

ترسم اینده دل ز عشق لیفه تنبان پری   روده هایم همه را بند تو تنبان کندا

آبهار و سرزبان بت من خوب تواند   افتخارات به سر چشمه حیوان کندا

یک نظر بر دهنش عالی فندق ارزد   خاصه اندم لبش بسته خندان کندا

یار من یک نظری جانب حیوان فکنند   طرفة العینی حیوان را انسان کندا

آبا جی دلبر من یاس نهد خانه شوی   مهر و خورشید فلک بر زیر پالان کندا

تا سر من یافت شود جیله خرست الان کسیجی   رای ولفرا بتو طرف سلفقان کندا

ز اشتها گر که به بیند فس جان افزایش   شرمش آید که ذکر وصف فسنجان کندا

خوش بیاری

خوش پیکری آن بود سوی جهان   زرش جانی لکیا زلف جانان کندا

صد گره و باغ مو خرشه آو نکان ارزد   هر زمان یار سر زلف آو نکان کندا

صادق ملا جب مو چه گوی تو شوخ

میتواند بگویم زرگی به سلیمان کندا

قسمی گر بدهی بوسه لب خندان را   بتو بخشم چو هند ملک بلاد ایران را

سوراخ مو موی هر موی سر زلف بتم   جای داده است براو چند بچه شیطان را

دل تخت مجوفیار را لب سندان بزنند   چو زده سوز نگرت ذوقی بکند سندان را

آخر پیری تر و بکنت زنا کو در دو تو م   بسکه باریک میر سد آبا جی یار رستان را

کیر من یکجائی دارد که براو بالا رس   پاک و پاکیزه می بینی تو فغا نیبان را

عمر من بیشتر از حضرت الیاس شوخ   گر دهی بوسه از ان لب رنگ مرجان را

از غم بچه مرده و غم   پدر   بچه ماتم زده کان من میکشم قلیان را

لوت و الان بتم وقتی هم برم خیاط خوام   یک کس بستاد و ازرش بکند و الان را

یک لب مو چه گر چیره ز نم کم بکنم   با جبر و جبر زکونم میکند تنبان را

صد ما فر روم ز غنچه اسهال آلات زنم   که کبران آتی ندارم بکند پستان را

یار من چون بچوشش کونی بازم دارد میبارد   نکرده ما خود سیر آب فروش میدان را

صادق ملا جب کیر خر یار مخور   گر خوری بر سر جگر بکند دندان را

اگر باد دهد زلف خم‌اندر خمت رنگها … که عطر زلف بگیرد هزار فرسنگها
سر و لیمی الشوخ من یکم نگمت … زنبو زند کلف نارهای خوش رنگها
زنم فغور رابدلوانه که که بلکه بچه … ببوس من بزند پاره‌ها سنگها
یقین کنید که خون آید و برد لشها … اگر که ابروی تو بردارد برجنگها
نمی یار تا آستین هست میخواهم … برای او ببرم کاهو و لیسلاشنگها
همیشه زوزه کشد سکه نگار عزیز … کرور کرور دل هر عاشق برد رنگها
بهر چه بدتر من دست خرگوی بگیرند … چه دیده‌ام به بیند رقیب الدنگها
سرین آن بچه رنگ زرتقصی دارد … ب عشق که زند دنگ دنگ گدنگها
مهر که تنگ و درست اسم اقتداریش … میخواد چه کار من سراپاس پرتیکها
تا با چ برلیو برچاروار نگارم هست … من احتیاج ندارم مترا بالنگها
ضعیفم آم تا بو بچه بازیم ببرده … مشردان من درآرد چه چلکه شیرو پلنگها
رقیب با همو آرش مثل که بنگیهاست … بمگرات بناشید خصوصاً بنگها
سرین یار به بینیم برو قیم نرمش … مناره‌سار باقی بیدار مشوی بنگها
اگر بگیرم من آید بکون خیسه گشاد … تا حشر میل نکونم دگر کس تنگها

صادق طلا چه از تو چشم نگه دارند

اگر بوش بزنی ساچمه‌های تفنگها

بهار قالی

برای خاک روبه روبی خانه‌ات روها … ز زلف حور بهشت کنید چاروها
شبی چرا زغم هجران ان پسر گویم … ز اشک من بشود تر تمامی جوها
دلم میخواد ماه این آخر بپرس … تو نتوانیت بلولم بهچه جو جوها
بان بچه نا گفتم بقربان تو شوم … ز من رمید بمانند رم آهوها
کسیکه عاشق و چه پول شد بدان تا … سکه بابا نداشت میخواست عموها
رقیب روی بیار زد و هشتا پا چ گرفت … چه کار کنم ندارم اینچنین روها

زنبرس آبرو میرم کنج پستوها

بیاد خایه تو باچ کنم آلوها

بخاطرم چه رسد النسرین بیموها … ازان فواره ببیب جهد آبوها
بیاد زلف تو مار گزدم اگر یا … رسیده‌ام بمنا الیه آرزوها
رقیب هم چه دهن وامیکند انگه … بخاطرم میاد کس پیر دالوها
بادینی ریش و باداین سنبلات وبالین تکار … میخواد این پیش من آن پس دو آلتوها
تا خایه تو گزیده است او در کردی … القدر عاشق و رزم بگیرد کیرها
سرین و لبر من تابش برف شده … ذکر من شده قرو دسته چاروها
خایه بچه میخواهم شب آب اندازم … که صبح ناشتا بخورم بهچه آلوها
به پیش النسرین قد رصد یک موست … بروس هم بگذارند جملکی کوها

چاروب کنج مهم کنج زر هتو میدم   ازاین هند دلم هندی دسته جاروها
ریش همه تو خون دیده ام که کون یار   هزار مرتبه بهتر بود ز خوشی روها
تا بخفت کیری بکردم کنج کاو روی   به از قرنفل هندلیت ناب تا بوها
بجای سیل زروی تیم لیت   هزار مرتبه بهتر بود ز هندو ها
دراز کوشی آرام هید کلی نشی عاشق   خصوص موسم این فصلهای کاهوها

صادق ملاجب بسکه اوجاعیده است
سابونده است سرکاسه های زانوها

دلم میخواد بزنیم در ملا پا   چرا نفون تو بهتر بود چو حنیا
تا ببیع مهم وضع و قدر خم کشت   شبر فی است نه بنیم بخواب مخ قرما
نگار سینه بازار مخ منی شخیت   که سایه مرغان او برتری دارد بهما
بجز جوری فلک صد هزار کاینات   بیاورید برا اشرفیات دلبر ما
نبود قیمت دنیا بپای کاش   نبود بچه خوشکل اکر در این دنیا
زلب قوز و دلطبیدم بوسه مرده   کانه بکند زنده هم چنان عیسی
عدد برگ درختان و دانه باران   نگار جان بدوران شکسته عهد و وفا
رقیب صد هزار کیر من اکر آید   بکون او بکنم کیر اورا جلفا
حکیم انکس ست اینفنی داند   آدما ما هیارد سرین سر بالا

مورزدیای

مورزدیای چرپار تا سیاه شده   هزار رشک برده هر سه دانه خرما
نگار من کسی ست از اپاغی بمیرم   تمام عمر نکردد زحال ما جویا
به پشت انچه جی دستگاه برکب بافم   به دستگاه هر گزاو مات مشغول جولا
فلک زده زعشاق کیر یار بباد   تا روز حشر برا او میکنند جور و جفا
نگار من که میخواد دهد صد یک پاچ   بتوی آب و عرق میخسند روز حیا

صادق ملاجب کوز عشق تا او داد
برده است بکیتی زهره کرنا

لعبدان دیدار کردن زلفهای یار را   خوش خوش خوشانم مشغول با آرام آن دیدار را
یار من بیچ بیچ ندارد عیب غیر از انکه او   دور خود ره میدهد یک مشت بی معیار را
تا لب تو زر که آنارست پاره ماه من بود   از تو صیف است ازبان من پر گلنار را
عشق من اینقدر با موسی وری غرب میکنند   بسکه نهان کرده ان بیت راف همچون تار را
از پی ان نازنین من میروم تا کوشه   کر به تخمم بند کنند سنگ تره عمار را
تازه تازه شرا تازه سازد جان من   یک نظر کر من به بنیم حسن ان رخسار را
القدر رنده است یارم از بر جوب شنه آرد   بابابابا مهتر فسیم عیار را
بار عشق ان پسر بار بود اندر دلم   کو شتر کوه نتوند بردارد بار را
یک سر سوزن کلاه خوشکل یار من   پاک کشی سازد دل هر تا او معمار را

سینهٔ نرم سفید یار من سوز جان   تا ابد بنیان سازد بنای کهکار را

خاطر این روی صاف قد ازل نازنیم   بردل من می نهد صد حرف ناهموار را

قد قدر ان بچه چار رونقه نازنه   ماه و حیران میکند نه گنبد دوار را

زلف تو زلفی بعد بکهزده جنبش میدهی   محکم رو آورده چون خواب هر بیدار را

یار بی آزار من آزار کردن پیشه کن   از تو هر کس میخرد صد گنج هر آزار را

یوسف من یوسف بشنیدگان شیخ بیگم   در کوچه با نهد عشق رود بیدار را

صادق ملا رجب ان بچه ترسا را چه دید

خیمه به از شیخ صنعان افکند زنار را

موهای پشت زنار سکه دلبر ما   شکست رونق بازار مشک عنبر ما

نگار از بر ما انچنان میگذرد   بگیرد او نرسد تیر و هم خاطر ما

چه نیش مژه یارم زده است بر دل خلق   بقیمت بر کاهی شده است نشتر ما

اگر نگار ز من جا هیچ طلب نکند   تو آفتاب بیائی بجا سماور ما

یک آتشی رست لبان نگار من امروز   که ره براو نجوید دل سمندر ما

ای پسر جان بابات کاهی بیا تو بر ما

تو بیا در بر ما خاطر به غمبر ما

بر لب طره یارم محالست رسی   تا قیامت اگر بال زنی کفتر ما

دربیابان

دربیابان محبت همه خار و خس   تو شکک محنت زهر است بر پیکر ما

سر خورشید فلک را میکوبم بر پیغ طاق   ای پسر وانکنی از بر خود این سر ما

این در فانه کو قیم شود چون یاقوت   لب یاقوت تو گر عکس دهد بر در ما

غنچه گل بکن و بر تو ای والله را   چون رسد در بر الغنچه لب دلبر ما

این سرم را بفلک چوب زنی ادم حشر   خم بر خم نهد عشق بتو سر ما

تا کشوم در دیار عشق بار خویش را

پشت پا یکسر زدم شهر و دیار خویش را

ایکه داری جای در جان یار بر دل بیکه   با وجه تو نمی بینم کنار خویش را

راه سخت و پای سست بار گلیمی باره   تا بمنزل کی توانم برد بار خویش را

رو خرابات شوای مشتاق کوی عشق   بیش از این مکن ضایع روزگار خویش را

دست و دامنها بعد یکل از زخم بکشید   این زمان بشکنم دیگر بار بهار خویش را

زروی درد در قطرات بارانها

یک استیکان باده تازه میکند جانها

روز یکه یار من وارد بدشت می شد   تو از اشتغال هر ان ریزند حوران و غلمانها

لعل لب ان بچه اندر نظر عشق   بر اندم غنچه الست و اشده بستانها

از دزد دو هزار منی ابیار توسی هرگز   تند سر غزال خنجر داری تو بخر کانها

هر شب که آباجی یار بینم که عروسش درست … من زود نمراز یارم میرم زیر پالا تنها
تا مرز کاف و دال و نون تو دهی گیرهاست … عوعو بالا میآرم از کاف سین نسوا تنها
حدادها اگر پیکان سازند به چه دل یارم … آب لنبه شیخ گردد سرها همه سندا تنها
هر موی سر زلفش با اینهمه باریکیش … کشش ها و کشش دارد با زاید انسا تنها
تا قبل یار من مانند گل دنبه است … طهارت میگیرد بلبل از آن بهر گلستا تنها
بالان نمیدانم لقشه است بران سرین … با دان سرین لقشه است بر صورت بالا تنها

صادق ملا جب بسیار بر داو رشک
از شیش لادر دو تو خشک تنها تنها

تا دست من برفت بتو با چه جیب … جنگ چنگ دارد و میکند پشیما رقیب
الکاشی یار من شود سوس کوفته … این چشم من می شد بکاری هزار جیب
روزی هزار میدان شر انس فرحم … چنقوز مرخ بار نمیشد مرا نصیب
مجموع درون ن سیله لفس کنند … وصل ریش هیچ امنه نشد نصیب
مردم تا ابد مشوید کر حز نگار … چالاپ چیست پشنه زند او قصیب
ننه دلبر ار نبای یار زانی نهد … با لصد هزار پیر جوان شنند عنقریب
رقیب سک پدر چاکش مستحق بود … بر فحشهای تکیه ملا دی خطیب
از صد هزار هزار یکی حسن دلبرم … تا داشت آقا چو نه دم کوچه نقیب

صادق ملا جب

ثناء و مدحت یارم نمیتوانم گفت … مگر که لهجه و ریشم کنم لطف خطیب
هزار سال ره از واد دیم شوم من حور … تصور تو توانم کنم نیم غریب
هزار شمع رضایم بر ام امام زاده … کنند گردش حوران مهوت تو نصیب
کسیکه چربی و نرمی سوک یارم دید … محال آنکه چشد روغن ذکر غریب

بهیچ مجلس و محفل معطل مکو صادق
مگر ز پسته و فندق پر شود این جیب

لب آن بچه که گفتنیز چون رنگین است … دهنش قند و نبات است که پر شیرین است
کفل آن بچه امروز ته من سیمین است … کیسه هست در او پر زر و زرین است
وقتی انشوخ ز گرما میرود در منبع … خایه اش خیلیه باز الوچه صحیح چینی است
هر که منعم کند از عشق در این فصل بهار … مثل او مثل کوش خر و یاسین است
خوش بحال دل آنکس که سر میرز یار … بر زده دامن و بر فصله او و تب چینی است
قامت یار به از قامت طوبای بهشت … صورت او به از صورت حور العین است
کنجشک بلبقیت کر که بد ستم آید … از انکه بخورد کنم هر جا سر شاهین است
آنکه صد گنج با جان در ره یار دست ببرد … عشق گوید که این نان بخور الذین است
نمک سیم سر نیت بر کف قارون نرسد … میتوان گفت که قارون بهار مسکین است
کانکه این دست من میرفت بتو با چه یار … بهمین شکل که این دست تو آستین است

بدست من بده زلف قشنگت
مرو دیگر ببینم دل تنگت
برای تو نگاهم کند جا هی
اگر بر فرق من آید کلنگت
کسی منعم کند از بچه بازی
جوابش هست گویم تیر تفنگت
بکاهو قدر دارد لوده برزی
ازان بابت زدیدم لیلا شنگت
زدم ابروی بالام چشمش
هر بنده خدائی هیچکت
خیالم میرسد قند خرابت
چه بر سینیم نی کوه تفنگت
عروسی میرمن ان زمانه است
بسوی شفته من آد سنگت
بشب خفته و نافوس نالم
ز عشق خانه زنگوله زنگت
نمیدم گوشش بر سر تار و سنطور
تا بشنیدم من صوت تلنگت

ان قدر چینی بسر زلف نگارم باشد — که برافاکه چی تو دل من از چینی است
من دگر نیاکر حلان نکشم در عالم — تاکه در کون ار لالخ بت من سرکبی است
هرکه چار آبله روی ترا دید بگفت — کافتابیست بروش چار بچه پروینی است
گر نجوم همه عالم نشود خواهد نصیر — حکم کو نندر خت اول فروردین است
سنگ از کوه صفه گر نی نکشم از پاپار — زحمتش غیبا برازر راحت در بالین است
تیغ ابروی تو گر شرنی زند گردن مرغ — عشق سرکوبید کردن فرازس لین است
هرکه بد صاحب دین کفر ز زلف تو گفت — اندو هند بست کسی گوید جائی دینی است

صادق ملا حبیب خیسی منخواهد که شبی
خواب بیند در بابا رشس تو بست تو کشتنی است

تاکرفتم یار را احوال من غمگین لیست — نی غلط گفتم که هم غمگین و هم مکولیست
آب میبا چشم تلک تا غرق زود در شوم — تاکه انخال کوششر الشنوح چون تو لولیست
خود دولا از زرد من بود چون ماش پلو — ماشش پلوس دیگران در نزد من خون کولیست
هرکه گوید منع عشق روان شیرین پسر — یا خر است یا کوسفند است یا که او کاکولیست
برادر قیسر بار جانی روز از نو بکار شده — با وجود است او منور زینی ما سرو قد نوکیست
اعتنائی نیست ما را ز زلف عکلی پس — تاعه بازار در غم مرغ او کاکولیست
تاکرفتم زلف تو را از هر طرف با دم دم — انجمان بادرس که گویا زلف تو شیپوریست
یار من

یار من ظرافت است محبوب و فقیر و زبان — بهر عشق ظلم او فتنه و سنان و خود است
یار من این روزها عین شباب و شهوت است — بار در بسیار او صد هنر صف معتود است
بعد وصف آن شیرین امی لطیف یار من — کس نگوید خربزه گر کباب و بسین ما گوید است
زین سپس یالان و رویش تو نه هم در آفتاب — ناسرین کاکه دلدار من کشکولی است

صادق ملا حبیب از جور یاران او نمرد
لیک میمیرد اگر این حالت چه پیداست

ماه چارده ساله ام چار روز دنیا غنیمت است — از برای بیچاره‌ها چه من های فزونست
هم چه مجنون گشته ام از عشق لیلا ذات تو — پیر مهاجن کنم تکلیف از من ساقط است
پیش ماه من گذارند آفتاب آسمان — آفتاب آسمان در پیش ماهم ظلمت است
آنکه گون ماه من در پیش او پالوده قندی — آور سیب و نعلبکی بهتر از حکمت است
سید کاشر گل صادق ما روز قیامت — کل او صاف قیامت در خور او است
تو لعب یار وقتی سر تخش نیک نیک کند — دل من نیک نیک او پیش از هزاران عبرت است
پیکش آن نازنین با الصد طبق لولو کنم — باعث شرمندگی و انفعال و خجلت است
وقف شناسی خروس انمه بازار مرغ — خیسا خیسا بهتر از اهل نجوم و هیئت است

صادق ملا حبیب بلغمه خواهد کند
کم تمیز از کاندران بچه خوش صورت است

آنچه زر و سیم خوب زنجیره دار است — قیمه یک ماچ و موچ لبچی یار است

هیچ کو کویم بسر فراس نوکر دوم — از زبر من هر قه که کو یا جا یار است

کباب برگ کو بدم که ماچ لب یار — تقویت او با من یک بهزار است

روز بکه رقیب بینم ز حرص دل خود — همیشه توسا ایم خیار و خیار است

وقتی سرین یار روی مخمل زیبی است — نرم‌تر مخمل از سرین او آزار است

چشمه سوزن نبی به پیش لب یار — چشمه سوزن بچیز قند تقار است

دلبر من را کنیش یکمی و صد نیت — لیک ابر هوش کو همای وقار است

عقلت که آفتاب داخل هم شد — چشم مهم وقتی توی خواب و بیدار است

مکتب ملا حسن یک بچه دارد — عارض او به همه گلهای بهار است

صادق ملا رجب لکنت مکتب

دلبر او از کابرات کبار است

عمر شک دیده ام از داغ بچه ام خون است — بهر کجا که روم قدم منهم گلگون است

با تش چه بر آرم ناله ز جگر — صدای ناله من تا بگوش گردون است

ملامتم نکنید دوستان ز بد داغ — که گفته اند کسی داغ دید مجنون است

تمام دولت دنیا دهند بعد از طفل — خدا گواست که با زم دلم محزون است

پس از مصیبت آن بچه دیدم این — چه روز خانه زاینده رود جیحون است

رسد اگر

رسد اگر با لف ماتمی از این کودک — هر آنکه بیند گوید که این الف نون است

بکار خالق بیچون ببند لب صادق

نمیرسد بتو گوئی چرا و چون است

هر دلبری که نطفه اش از زبان چغندر است — ز ردک هزار بار به از همچو دلبر است

خیار چنبر امنیجرم همچو با قلوا — تا حلقه‌ای زلف تو مانند چنبر است

ریش رقیب و پشم کون حلوا بزرافان — چون سرو نیک گر با سی مخرج خضر است

قفادیان بفکر بمانند زان دهان — بهتر هزار دانه قند مکرر است

همینکه یاد از تو سکاه وان یار کنم — خورسند ترم از آنکه بان باغ واندر است

شش مه دگر چه سیم گران ریش بود — خجالت کچل بکشد هر کجا زر است

خنچه خوش است پس ماچ با [illegible] — کمهان سینه نرم تر ز مرمر است

تا حشر هر کسی که بگوید خوب خوب — از آن همه خوب بتم باز بهتر است

یکتائی که صادق ملا رجب بیار

تا آنکه در دو دیده تو انجمن تر است

رقص من از صوت چنگ فاریابی بهتر است — تا شنیدم از کسی نقل زفاف دلبر است

تا که حسن دلبر من منحصر گردید و فرد — خانه ام وشتال کنند هر کس که اهل دفتر است

سیه کلاه هر کلاهش ما قند نداشت — لیک دارد ما قند ب یارم که [illegible] است

خیزنا هموار گشته صوت یارم از بلوغ — با چنین معنی صدای او ز بلبل خوشتر است

میل ما را نیست بر سنطور و تار و قانون و نی — تا حکایات یار من در هین هین و عوعو است

انقدر چاق است انگوشت بین دلبرم — قله‌ها کوه دماوند در بر او لاغر است

آب لعل روح بخشش گر بیاید بر لبم — تا قیامت خاطرم ناید بهشت و کوثر است

یار من بسیار دمن متقی بر هر کار — چشم او بر من فقد صد بدتر از هر کافر است

تا رفیق جان جانی شده رقیب با یارم
صادق ملارجب نشنیس لوتی آذر است

عطر زلف یار من در نزد هیچ عطار نیست — حمرهٔ لیمی او در لاله گلزار نیست

مرشد دم ده مارها زلف یار دید — نه میگوید مار باشد نه میگوید مار نیست

غنچه کاکل لبش انکس عشق خریدار — در دل یک قطره آتش با لقصد خروار نیست

در بیابان محبت صد هزاران منزل است — ملی یک گام از خورشش کار رهوار نیست

تو سر کوش عشق گو بید و آشنائی یار — سد اسکندر بود چون کاغذ دیوار نیست

بوته سر لیمی آتش را بسوزم با لقصد تا گنج — با وجود آنکه مار صد یک دینار نیست

زار و زار یا زار چون زن لعلا نگم — از پی سه میکه هر روزی در بازار نیست

بار گندم کون من بکجور گندم کون بود — جو را و در هیچ دانه گندم انبار نیست

صد تا قاب پلنگ بر مغز هار و منیکه — منکب پشم و پلهای پشت آن زار نیست

صادق ملارجب

صادق ملارجب غمه را نخواهد بکشد
گر به بیند خورشید را چون لنگه با بیعار نیست

روز را در آیی از دو من آفتاب چیست — روز را شب رسد دگر ماهتاب چیست

هر وقت بر عذار بت من عرق نشست — بر هر گلاب پیش بگوئید گلاب چیست

با لقصد کلنگ در خرابم کنند اگر — با چشم تو بعشق باز نفهمم خراب چیست

در روز وصل اگر چه گرانست ننمند — ای دل دگر این غلغ و اضطراب چیست

بیدار تا شدیم بسوی عاشقی یار — هر نیمه شب بچشم بگوئید خواب چیست

تا تنبوشه بلبل نوحش میکند — بر حرف و دو شکا بگو بید را آب چیست

تا کوفته پشت کاسه بلور بار است — بر جان بگو پلو و چلو تو قاب چیست

خلف وعده ماچ دهی تا بعصر حشر — فردای روز حشر شوم گو جواب چیست

تا تخمهای یار لقد قیمه زیره است — نعنا بر و بشار ریان گو کباب چیست

قوس قدر ماچ و موج خرب میاند — گو بیند قیمه ماچ یال رکاب چیست

هر شب ز درد فراق تو آهی میکشم — در پیش آه من شب نیز شهاب چیست

منت وحجر کنند ملا صد هزار بار — تا با خیالتم ندانم عذاب چیست

گفتی ننه ماند خساران پسر — بگذار این خیال بر پیش آقا چیست

از آخرت گذشت درست صادق رجب — فهمید تا که بچه اول شباب چیست

تا جم جم علو تو سش نگارست   غیر بدو بر قصیده که جا جاب معارست
باصد کره و چنگیز فواند که بجنگد   چشم بت من وقت تو خرابیست
تا آلو سیاه تخان کا کاس نگارست   فیشان میکنم جائی زن لیسانی ایست
چشمان من چو بادام متعارف   در ترشی چو تا به مقبول بیمارست
احلیلک نگ و زلات من ازان که ببیند   سوراخ کنیش خنیه بارز مطه نگارست
گر گرش ملا کبرب بنشیم در آید   تا در دل من عشق ازان چشم خمارست
با تو بره پر کنا سا باید بیا بیند   روزی که رقیب مصه در تو عمارست
یک کاسه زهران بچه ما را بخوراند   به کاسه شربت شیرین پهلو بهارست
کودبازی تا بار کنند پشت فرابه   هر کود تخم بوس ناله وزارست
میر آخور جمشید ملک شاه نداند   دالان تاریک میرزا کوچک جاریست
بی غالیه از زلف سمن ساکه تو داری   اندر بر من به ز همه مشک تتارست
از رو بشریش تو اکر حلاج ببیند   کو بید چو شتر لوک قوس بنه بارست

صادق تا بیکار نکار عشق به پرداز
زیرا که همه مفسده کاتوس بیکارست

صادق ملاحیب مجتهد بچه خورست   فتوا شش بر انست پس بچه نگارست
این سر زلف ره دار پر صد دم عقرب است   بهر جانهای خلایق چرا در طلب است

هر قدر زهر

هر قدر زهر ملامل بدهی ای جانم   همه از زور محبت رطب است
بحقارت منگر بوله احلیلت ملا   حاجی اشم سرمایه زجوب قطب است
تا نگارم بکنند مشق بروس حلبی   قبله کافر و مومن همه سمت حلب است
از کف خوش بیناز تو بسیح و بیا   تا بپاس خم مالوده نیکو عنب است
هر شهری عضبی دارد در کشور حسن   چشم تو با که شرو ابروی تو عقرب است
باید ابجا بروم من که عرب فی الجنت   که خریدار خط من شده شیخ عرب است
با چه در مالیده میدان نبود دلبر من   بلکه از طایفه سادات صحیح والنسب است
ان شب قدر که فضا گفت که خیر من الف است   ان شب بسی شد که این لب بلب لب است
پیر و محطی و میوه دیگ کله عیال   با وجود همه دل مایل لهو و لعب است

عاشق صادق صافی اصفهان منوف
گر بعید باز همان صادق ملا ادب است

داده ام دل بر بت چو کودن او حرفست   تا قیامت دست اندر کودن او حرفست
گر خدا یار ملا منزل دهد در دیده ام   باز اندر دیده من دیدن او حرفست
تا نگارم میرزا دارن بوس گفتا مشش   هر این مرغ دلم یک ازان او حرفست
در قیامت کر ملا سوزند بتر از یزید   باز سوزیدن بچوب و بیرشن او حرفست
گر تنم را در دارد از جا پشتش ور نیک و گک   از دل و جان جستن پر او حرفست

در بهار زیر ماه و درس و فصل زمستان | غنچه از باغ وصالش چیدن او حسرت است
کر غلامی خویش را سازم چبیعش زرنگار | تا که عمر این بر من ریدن او حسرت است

صادق ملاحب کر اسب او با نصد شود
بوسه بر نعل حمار آهن او حسرت است

جمال انچه امروز چه آتش طور است | بجان جان خودم کذب نیست فطور است
لیفه‌ی بچه مو چه برم تیم بس رد | گمان کنم که صد منزل ز من دور است
توهیجه دلبر من قند فیست بیا نند | لبان او نمک تیز است شور است
خر نکار کند عو عو سکش واق واق | هزار مرتبه بهتر ز تار و سنطور است
نگار کچل من خورده شوره کچلیش | بهارش من مثل خیار نجب کافور است
دلم میخواد کنم ماچ خش همه زنبور | تا مرکا نابت من همچو نیش زنبور است
سرین دلبر من انجنان بار قلبی است | که جنس او به از هر چه ظرف بلور است
رفته و طاقچه هر دو خلا و چراغ نهند | به از صندلی مرد و اربد کنار قصور است
تا دنبه ان بچه قصاب ترقلی نده است | بکرشت و پوست دلم خیمه زخم ساطور است
بمسجد آقا نور بر فرشش زند خورشید | چراغ ان بچه بتوی سجد آقا نور است
جمیع خلق فلاطون نخونده‌ی فهمند | بهالو میرزا جان چرا بچه انگور است
دلم میخواد هزار قافله بچه ببرزنم | بان جنده که از آبادتر از ... است

صادق ملاحب

صادق ملاحب رقص عشق را دارد
تا تنز داوه‌ان بچه جنجور زهور است

زبس لقاعده سوراخ کون او تنگ است | گوزش بکوش صدای خوش آهنگ است
خرنکار تالیو بر او | آو نکان است | چه درد و هیچ به هم به سر پا بالنگ است
خبر بچه بازیم تا بزوجه ام | داد بد | لقای او بر است و بنای او جنگ است
بنای سیر فراز من آن روز است | گران پسر بکونم هزار را دنگ است
صدای واق واق خرخر سگ | یار | بگوشش مایه از تار و سیطار و چنگ است
رقیب کر که بمیرد برای هفته | او | میخواد دیگ حریره تا مقصد که بی‌چنگ است
بجز ماهی نه ببیند چه بلبلی | یار | یقین کنید که معشوق دلبار نهنگ است
هزار رنگ بریزد فلک بقلب من | بکنج ماندن تا که بار یک رنگ است
عزم حو گوی تحمت بسوی کابدم | هزار بار بترا زکو ده داغ فشنگ است
زمانه ایست که آن شاه فروز شعرا شیخ | لطافت غزل او چنانکه شعر فرهنگ است
بیچاه ایست همین جنگه میزند | بدلم | چه جنگه صد تیر از جنگه پلنگ است
همینکه خر میرود روی رقیب چون من | صدای لیف لیفش نابدام تنگ است

صادق ملاحب از نظر تو نرود
زعشق تابصورت هزار فرسنگ است

بشکران سر زلف کج خم بر و خم خم است   هزار حمد بگو تیم هر شب کم کم است

مثال آهو وحشی رمیده از من مسکین   فدای آهوی چشمت شوم که او دم دم است

تا دم آخر این خیال من بازم   به پیش ابروی شمشیر دار جنگی دم دم است

سوراخ کون رقیبم کشاده دروازه ایست   سوراخ کون جی یار تنکتر ده درهم است

بار وس صادق ملا رجب

هزار هزار فزون فوج لشکر غم است

مایه عیش آدمی پسر است   بخصوص ان پسر که ازدکر است

آفتاب فلک شود هتری   هرکجا انجال چون قمر است

توی تنبان یار من مالیست   مایه عیش نوشش هر ذکر است

ان ذکر که یار پس انداخت   عالم عالم بان ذکر هنر است

موی را کر هزار شقه کنی   نیم یک شقه اش چه ان کمر است

همه جا بهشت می بینم   تا که رخسار دوست در نظر است

تا رقیبم بایار بخورد بداد   نکاری آتشم بتو جگر است

تا کف پای یار برسیدم   پنداری مدعیم جان بسر است

پیش شمشیر آبدار یار   عاشقم پیشتر ز صد سپر است

انبه ان رقیب سک پدره   دست کم صد برابر عمر است

مشک تراشان

سنک تراشان جمیع متفقند   دل یارم ز سنک سخت تر است

روزی بشکفت شکوفه بازم   هرکه عاشق نشد زیاد خر است

زاهد خشک وقتی میمیرد   تا بکجایی دماغ من تر است

حلف کنکش بما نرسد   صد فلک اشرفی مرا خر است

بیعاری صادق ملا رجب

از زنا و هیز راجانه پیشتر است

هزار بله بحسن این حسن زمه بلاست   چه بله که بهتر ز نزد بان طلاست

حو فاز هزار بخواهم خرید روز برات   چرا که طبیب او خیلی بهتر از خر است

جمیع خلق عوارشان بسر دکان است   عوارها همش بر سر این سقاست

همان مکتب اسمه که شیخ سنی خواند   هزار مرتبه بهتر ز مسجد سیناست

ز سر جان با پیری میخوام روم جلفا   ز دست کیرم هر جا کلان بچه تر است

چله و برف سر کوه کر کنند و صلت   بچه شان پیش این بچه چه کاره است

تا سایه بلبلی عنبید بر سرم   ملکه بطرح ورت ترک ماتم بلاست

در پیری عالم من که بکیچه خوبی   برم کوچه که پس مسجد صفاست

بوزجمهر منع نماید ز عشق من   او را که او معاینه ادراک چار پاست

آب قلیان هم بغلط خضر کرد بخورد   کو بد که این آب هم از چشمه بقاست

تا آن بچه ناز نمود روی بپا   اقا و سرور همه دنیا نور بیست
با فلفلت و نمک دل ما را مپلانند   تا جم بزلف نگارین پر جفاست

تا هر کلوره مشد صادق ملا رجب
تو مرد نیست و دلش پیش بچه جهانست

دلم هنوز دمکس شتم اسمان و زمین است   با نجا ئی بنشینم که ان سرای شیرین است
ملا بزانفه یک قطره آب بلبل یار   هزار مرتبه خوشمزه تر زماء معین است
هر روی شیرای طرفی چران بچه بوار شود   خیال میکنی خورشید روی خانه زمین است
جنان کرفت مرا نچه ز روز ازل   که عشق او با قی تا بروز بازپسین است
از این زبان چو منقال من چه تو کویم   شیرین چنش هزاران کوه روی زمین است
کون بزرکان بهتر بود ز روی کدا   جهته تا به فیل به زروی مشکین است
چنان آبله کون است او من شبها   هزار مرتبه بهتر زماه پروین است
آدم کاسب عاشق میبایست بنشیند پای   نهد عدل با نجا که ز راه نمکی   پاینی است
بچه سک تو کرچه مجلس من بکذارد   تا روی این مجم کهنه کی آستین است
بصد هزار کرور کنج شایکان نفروشم   بوس ز روی ان قلیلی که سیمین است
ببر چیهان فلک مشک چشم یار   چه صبا و لیست با هر دو دره یکمین است
چه معرفی دارد این افتاب صورت زرد   تا سرخ کون فشنک کون این هر جمین است

بنام ز خدا

بنام ز خدا با کسیکه میدانست   نکفت هجر جهان بچه حسن و چنین است
شکسته کنبد کسرا اکر رود نقش روم   خبر ندارد کویم با قنبلت قرین است
بتول و مات و منجم من از فوجی   که دهنش ان پر از ضاد و لا الضالین است
ز هر طرف تو اچنین شان کرفته شود   چران بچه بهمراه من تو ار چنین است
قمر رسان هر جسم و تن سمت قهاب   قمر رسان ان روح المطلب نمکین است
جلگه نجف می پیچد و برف آب میشد   بر اسفید ران قنبلت چنین ولیس است
روسپیخ بیا سین مغربی بنویسم   لبش لبسته یک میم ان یاسین است
تو ما زنینی و هی بال و پر من بپرم   چنان بپرم بکا یکه بال روح الامین است
هزار هزار ریک بوسه پای نکار   بر از هر چه جواهر بروزکار دفین است
صادق ملا رجب تا بچه برش نبود   بمثل مادر فرزند مرده غمکین است

صادق ملا رجب کول مقدسین مخور
که بار زحمت بر هر کسیکه بیدین است

تا که ان بچه در مکتب ملا حسن است   ابلیم مجمعه و اقالعه و بچه کور کفن است
در شب هجر بچه اشکی میکیرد چشم   آب دریا بر او ترست سوزان است
هر چه چشم باز کنم ان روز را می بینم باز   دل من برت و پیاله در تنها دفن است
یار من قنبلت سیمین بدرآرد در باغ   کوید هر کس چه به بیند درخت نسترن است

نمونه بوس بهشت بلکه خوب بهشت   در سر زلف کسب شد که منظور من است
یک سخن یار بگوید ز زبان پاکش   هیچ معلوم نباشد زکجا آن سخن است
گر ندارم دهن از گوشت برای بچه‌ام   دنبه بیز پیاز داغ پس النسیم تن است
فتحیرا که در رو جراجی یار را شد   هر نقش در بر من بیش ز زرین لگن است
غم ندارم اگر حقه لولوام نیست   حقه ناف بتم زیر قبا پیرهن است
هفدهم چله اگر یار سرین بگشاید   صد تا برف ست که در روی گل و یاسمن است

صادق ملا رجب داد تا دل بر بچه
بالا میار ده هر جا بس حرامی زاده است

این حسن تمام ملا سوی جهان کیر انداخت   کیر در حلقه از زلف چه زنجیر انداخت
سالها بود معاشم ز نگه بر نگذشت   درد عشق تو مرا قوه تکبیر انداخت
صورت آن بچه بسکه تلوتلو دارد   مثل خورشید بآیین دیده‌ام تیر انداخت
سکه یار بیاید منزل من هر روزه   بزیر پاش چو بیاست شال کشمیر انداخت
آنچه تا کیر و کون برد بتو منبع سرد   آتش در همه اعضای کس و کیر انداخت
آفرین باد بر این ذوق که همچون منی   بدر میکده همچون من پیر انداخت
خواستم هواره که بچه بیازم ز نگم   فاش رو دایره با صد چاره زنجیر انداخت
من فدای سر آن خامه قدرت گردم   که بر و آب چه تو صورت و تصویر انداخت

خواستم دست

خواستم دست برم نزدیک یک زلف بتم   بر سرم نقره چون نعره نر شیر انداخت
بلبلا تا قد آنکو راس عوره شده است   مثل زنبور بر یش مارا بزیر زیر انداخت

صادق ملا رجب خانه زر قزلکوس
از غزل خوانی هی میر هیرو بر زیر انداخت

کفلین بت من مثل دو کوه برف لیمت   حیف و صد حیف بزیر لحاف چنس خالی است
بسکه سوراخ سوراخ شد جگرم از غم تو   از برای خار دل جگر من هر بالیت
بسکه دل رحمت کشیده است کاز بچه کی است   همچنان خواهد نظیر این دل آن ره مالیت
کو صفه عنبوس باد شد بچه زرده میماند   بسرین آنکه در پارچه متقالیست
قلوه ایم شب و روز دل دل و دل دل کوند   تا دلم رفته به یک بچه دلالیست
اسم کاف و سین هر جا برجهان برده شد   با همین چیک پا مار اخیال و لایت
تا شدم عشق آن بچه که نامش قالوست   حور بچه چشم غزال و گل ذکالیست
تا سرین قویدیم بخ بخ و خوب میکوییم   تا زمانیکه مرا عمر هزاران سالیست

صادق ملا رجب یک بچه جرجه قرز است
خاطرش میرسد او یوسف اجلالیست

تا که سال مه من پاس نهاد بدر گذشت   نیکی عارض او گشته به از جنت بهشت
هر که از پیش قد و روی مهم بستان رود   سرو با لاله بستان نظرش آید زشت

هر که خط من دید و صد بار گفت | خط مبین خوبی اشرف تجزا هر نوشت
تا که تیر سایچه دل زسوی برده است | همشیرا طالبم انم روم دیر و کنشت
تخم مهر تو بدل ار که ملا صحف دو | انچنان حاصد خرابت میند درود شت
بلک گستر ست ازین بر بدار هو کرمحبتی | تو خجالت نکشیدی که کوشش نوشت

صاد قادادول خویش ستان از کل یار
پیش از آن روز که کعبه بعالم گل نوشت

هر دلبری که لطفه‌ش از آن چقندر است | زردک هزار بار به از هیچ دلبر است
تا حشر هر کس بگوید خوب خوب خوب | از اینهمه خوب تیم باز بهتر است
خیال چغندر امیخورم بر ز باقلوا | تا حلقه‌های زلف تو مانند چغندر است
ریش رقیب و پشم کون حالو میرزاجان | چون سرو ته یکسر بس یکمر یکسر است
ششش مهر دکرچه سیم اگر ابی سرین لعل | خجالت کچل بکشد هر کجا زر است
پیش از عدم عالم زر یار تا کنون | با دوستان خوشه همشا لو مکدر است
ای پادشاه حسن صف سرباز مژه ات | کار ساز نشان پیش جودیا لشکر است
یک پر ماکیه مرغ فاقه دلبرم | به از هزار طاوس خوش بال خوش پر است
بر زلف ما رصورت تو میخورم قسم | عشق موخط تو تا روز محشر است
بچه و پول چیست بهر جا که میروند | کا بندهای انجا باشند فرفر است

کر عقربی بکس

گر عقربی بکوس تو مار از ند نیش | هر جا بنشیش او به از نیش شکر است
از بس قامت بت من راست کرده است | خرچنگ طور در نظرم همچو صنوبر است
چشم انتظار خواندن زاغول بتعزیه | چون کوش روزه دار به الله اکبر است
هر روز زاغول بتعزیه زین العباد شد | با پنصد هزار عابد شعبان ستمگر است
دل مسلمانیم ببخوریست که عشق میرود | از بهر اندو زلف که مانند کافر است
هر شب که میتوام جهان درو بی توان | چون حب آتش است که دو خنجر است
هر کس کند جا کشی عاشق حساب | در هر مراحه که رقص جاشی در سر است
با پنصد هزار کوه زمرد نثار کنم | هر یاران لبی که یاقوت احمر است
هر کس کند منع ز عشق چنین پسر | گر خر نیست مثل آقا داداش خر است
این ناحسابیهای تو از نازنین من | تاج سر حساب نویسان دفتر است
این گفته دلم به پیش مار زلف تست | تا دل ما به تو است به جهان کفر است
دماغ عشق در زیر منبر تو کشد | تا زاده روضه خوان کونش روی منبر است
قربان همچنین پسر سرمخ برم برم | که عشق خال او به از هفت کشور است
صد بار اگر صلا بکند دو چشم میدانم | تا دل رفیق الفس زلف چار در است
چیزیست عقل آدمی این حکم میکند | لعل لب نگار به از آب کوثر است
تا روی حسن ماه من ازخشته است خدا | در چشم من معاینه خورشید خاور است

یک لحظه وصل یار به بهتر از هزار
دولت پسر حاجی غفور کشمر است

یکتائی که صادق ملاجب بسیار
دماغ او چو گور مخزن خوشی و تر است

کفلین بت من کرد تراز هر کولیت — لب بالیش کو دیده و چه قدر نرمولیت
حالت درو لشیر اشتش با جهان و تمام — لیکه در خراب بنیم قنبک تو کنکولیت
مثل حلوا که به پاو پرم میلرزد — وقتی اندیست بتوان پاچه پاچولیت
تا شدم عاشق چه کاکف پا را بارم — کف پالیسی من بهتر از هر غولیت
تیر یک قبای قرمزی زیادی بجورد — کر بگیریم که چه کو توزک پشمولیت
قیمت حسن بچه کل زرای عالم — ارزشش خیلی زنان یکعدد نیم پولیت
دره جور و جفای بچه منظورم — ثانی اسنیق خوش قشق شمر و سنان الغیت
پدر قلب چه بغداد شود اصفهان — وقتی دیدید تو چشم بت مز نکولیت
کنک وافر جانانه که از شوخ شوم — احوال و حالت من شنکر دیکولیت
هرکه عاشق شود با بچه بدینک وزد — همچنان کاو حمام قاضی ماکاکولیت

شند انک مرس صادق ملاجب
بر قربچه خیال است چنین شنکولیت

آنچه زرو سیم سکه ناصر دین است — قیمت یکبوسه زان لب شکرین است

چشم سلیمان

چشم سلیمان به بلید از لب یارم — گوید انگشتم چه زشت بکیفی است
در طویله که بسته است خر یار — تاج سر شک و زعفران پهلی است
دلبر من انکسی است که صفاهان — بین جو ابروی افتاب جبینی است
دماغ کو چو دنبم دماغ است — پاک و منزه همیشه او زفینی است
غیر نمازم کهی زمین و میبوسم — چونکه کهی پای یار روی زمینی است
ابرو و روی یار کر ترشی نماید — شربت به لیمو و شکنجبینی است
آینه خونه کهی کون تخته نمکدان — چونکه بدید لعل یار را نمکینی است
از للوین یار تا گرفت طهارت — در شب و روز ظرف آبخوریم للوینی است
ملک جهان را منجوام کلوزه بکارم — چونکه همه چیزها بزنک سرینی است
شلغم و فندق قرین هم تو به بینی — وقتیکه خایم بکایه تو قرینی است
پالان هر ماهرو نهند بتو آفتاب — وقتیکه ماهم بروی خانه زینی است
تا که نشست با رقیب ککک بزند یار — منقل پر آتشم بتوی نشینی است
سک پدر رقیب و زن جلبی او — یقین و چو یقین سر قین و دایع قیبی است

سیم سرینت بمن بده با مانت
صادق ملاجب زیاد امینی است

به پشت شیر سماو رنم چه او بنشست — شدند همه بهمان نشیر جاری است

کشوده است همه راه های چاره من دمیکه یار برم می بخانه در بست

ملائکان بهشت خواران غمهاست محل ذکر چه ان خانه نگارم هست

دران روز شدم عاشق ان یار عزیز هزار روز و سال پس از روز الست

بلای زخم دل ما همه نمک پاشند چه یار رفت و با اغیار چون ما پیوست

گناه هست بچشمان شوخ مال شیخ بدون باده انگور دایما هست مست

ای پسر مستانی صد تا چه پرانی پر بال
بخوش کو که بیار و نیفتانی در پس بال

تا که در کوچه بچه ها فقرا زبار قتی است حیف باشد برود خانه که دهقان زن است

زن اگر حقه کند چو رو سیر نهیش عاقبت در علا از کون تو تبان کن است

حق آید دار لیلا در من کدام پیش خواهان بچه کنم مکتب ملا حسن است

خشت ها بازار ریسمان را طلا خواهم کرد تا سر چرخ شنبه یار بدنگار رسن است

تا قیامت نتوانند بنو قند عار وق تا با انعام ان حب نباتی دهنی است

هورت هورت غصه خورم ای خوش طلعت قدیم بعد دستور که از ناه برای لگن است

تا بالا لا لا کلک است بابایم با ننم در سر زلف چه چه جو ها مارا وطن است

گر بمیرم زبرای تو پسر نقل نیست گر بدانم ازان ماست تو ما را کفن است

حلب دلبر من مثل چه یاقوت گهر کرد قره دندانش چون لولو لالا عدن است

لابلا زلف

لابلا زلف بت من و نه صد پیچ گره است لاس پیچ و گره اش چین و خطا ختن است

صادق ملا حبیب عظم حلقی ندارد
لیک حرف عاقبتش صدر همه انجمن است

هر انکه پای اندر سر عشق بی اجل است کسی نگوید کین حرف فی المثل حمق است

منم عاشقی و عشق خود زیاد کنم چرا که آخر انجام اول حمل است

بکف دست و با ساب حمام دلبر من که با شناس همه تو هر بیبدل است

مجلسی که لبهان نگار بازار مرغ گر آفتاب بتابد غروس بیجل است

خدا کند نشود پسرخ خربوزه شیرین که از کلام تو آفاق و دهر پر عسل است

زکوه ناله برآید چه ابر در نیسان بگو شنو او بر سبا دمن نگو کفک است

عذر نای نگار از آه و ناله من که تیز باد من روسیاه مار خفت است

نگار من که ردها از قفا او نکرم بزیر دامن و پشتش دو قله جیب است

برون کنید زتوی لنف من فرو کش چرا که دلبر نکو چه شود در بغل است

تمام کپل و ادکال را کنم تعظیم که قدر یک گل سرخ هنوز برمن کلک است

بلی بگویید شیخ شهر کابن صادق پس از قرآن بلی تعقیب ذکر او غزل است

سرین ان بچه ترکیب سینه مرغابیت
که مجلا ز بیافتی بمشک خیابیت

رقیب منی هر یکی جدا جدا … بمثل حمزه چنین خوش لقابیست

بالش سرخ میخواهم و بچه بریانی … رویم سرانکه درا و شراب و کبابیست

رقیب بیار بگوید شبا پلو مخورم … و حال انکه همه الکل او آب سرابیست

هزار بچه هرزه باین رقیب کو بیند … اوکیر کون بازم از بر آتش التهابیست

سرمحله سیراب خوردن با بچه … قسم خورم که بهتر ز هر جور کبابیست

کسیکه پیش نخفته پیش ان بچه … آقا و اداش خرابت و میرزا داش کبابیست

دلم همیشه در قوتهای عتابیست … تا پیری خر یارم بخورده عتابیست

دلم زیاده سوزد بهر حالت زیر زمین … روزیکه نگارم در بام در د مهتابیست

صد تا مهتاب پرست داناستان بگویند … کاسه ماست تو بهتر ز همه مهتابیست

شیشه سوراخ جام کاه حمام تو پسر … بسوی دیده ما چون چراغ و آفتابیست

کنجشک هیچ دست آموز ابد بچه پرست … زیرا که هر کاری موقوف بر سببابیست

صادق ملاحیب جان بر بچه می بخشد … بچ بچ چارم تا این هیأت آقابیست

تاکه رخساره انشوخ به پیش نظر است

عقعق در کله من ناشی چو تو لی و بکیر است

بالای ابروی یارم بجای مهر نماز … هزار مرتبه به از ستاره سحر است

این دل من محالست بمیرد کیهان … ناشیا بست این قلوه تمام ان پکر است

نازدم رسم

نازدم بوسه بوزیچی نان نرمی یار … لب من در دهنم به ز همه فندکر است

زلفها پشته بخراب تو ملا کیر انداخت

کیر در دام کمند و غلغل زنجیر انداخت

سالها بود معاشم ز نخر بر میگذشت … ستم یار مرا قوه تحریر انداخت

خواستم بکنظر ابروی جانانه کنم … پیش از آن ذکرم خنجر و شمشیر انداخت

ذره بوسه از ان شوخ تمنا کردم … رنگ بنهاده ببود اشت و بگشاده سر زیر انداخت

بار در مجلس رندان غزل خوان بر خواست … همه رندان غزل خوان چه تقصیر انداخت

عزیز عزیز دلم به دلمه شیر است

ناحقر استوانا شش باب فندان پیر است

نگار من چه رستم ملا زند تیر … تمام لذت عالم جار زخم ان تیر است

سیرین دوست چه مرده باب نفا نکشد … کسیکه کو بید او هم چه دلمه پنیر است

ز صبح روز ازل تا بشام دیر ابد … دلم دیوانه زلف است و تو زنجیر است

با نگاه کسیکه یکی کار او دانه تنگانی است … که چشم ان بچه چون چشم بخجر است

یک ابل دل نبود در تمامی عالم … چرا که هر چه دلست پیش ان بچه کیر است

مه ملاحت ان شمس تبریزی … قسم خورند به از آفتاب منیر است

صادق ملاحیب باد یاد تو نبرود … که همه و ذا نخلق بر نیاز کیر است

نا ملا دلبری شیرین صفاهانی هست　　بر تنم عاشقی وقوت جانی هست
این مجلس که دل لمحه آرام بگیرد　　تا که بر دوش تو از زلف پریشانی هست
تخت جمشید و سکندر بخرم بر کاهی　　تا ببالای تو ابروی تو پیشانی هست
سالها هست که دل در غم پیدا نیست　　همه شاد بر ان چاه زنخدانی هست

یوسف کنعان من زلفی چینی آورده است
زیر ان چینی عارض چون حور عینی آورده است

مرغ دل گوید که اندر سینه باز آر مرغ　　اسمان گریا که ماه خوف زمین آورده است
هیچ میوه نیست ما را جز بخلد برین　　چونکه ما هم بوس خصم خلد برین آورده است
قامتی آورده چون سرو دمیانی چو موی　　بسته ابروی یکیا که سرین آورده است

تا این زمانه شهر هنر رفت بنیاد است
سرور و شادی هر کس بهیت ... است

عروس دهر عجب بیحیاگی دارد　　نهشته بر در او صد هزار فریاد است
جمال یار در امروز به پیش آینه چشم　　بمثل آینه های سعادت آباد است
مباد جان بدهیم ما بان بچه امسال　　که تا بخشش ابزار و دولت خداداد است
مراز نداری در کون عشق حیف کهدم　　بالا اینکه حیف بعد عشق به پیش قرار است
شب که گریه کنم ما بران بچه عرب　　کنار دامن من مثل شط بغداد است

جمیع عضو نگارم

جمیع عضو نگارم بمثل پنبه زده است　　بغیر از دل سخنش همچو فولاد است
تا باد در سر از زلف آشنا گشته　　خوراک من چه آیا بیلدم برم باد است
ز غمزه گوشه ابروی آن پسر هر دم　　برای خلق خداوند همچو جلاد است

صافی ملا حبیب چار صد تا نکته خوب
بجز برای شیران جوان داماد است

اندلبرکه تازه کن جسم جان ما است　　او ما به تماشای باغ جنان ما است
آن ابروی کمان که بود ماه یکشنبه　　اندر شکار گاه دل و دین کمان ما است
آن قامتی که همه قیامت پیش حشر　　هر گز روان بعید که سرو روان ما است

چوگان او چه حلقه زنجیر بی نظیر
مژگان او چه ناوک و تیر و سنان ما است

عروس حسن تو پیرایه خدائی هست　　برای کسی است که مشاطه اش طلائی هست
ز شربت لب تو مرده گان زنده شوند　　چرا که شربت او را چنین هوائی هست
به تنم چو بخرم روز وصل جانان سرا　　گر از روز بدانم شب جدائی هست
بسوز آتش سوزان ابنده باغ نرزد　　اگر بدانم انشو غراد وقائی هست

تا آنکه دلبستان دل گناه من است
هر زیغ برف بقبیان هم ابار من است

هزار هزار کرور از قمار خانه — بهر درشک تا تخشی کو دقار من است
صدای رپ رپ پای مال هر جا آید — تا به کویم آیا چابک سوار من است
زبان بریدگی بنگه وصف سرو کنند — بهر شهر که انسرد جویبار من است
دمیکه وعده وصلت بدل ابجر شود — پدر تلخ هنگام احتضار من است
بگاه مرگ زنجانی ببیلی است — که خرمنش به از زهر خیار من است
مرا هر چه زجر کشم دست فقر و مرگ کشوشش — تمام تقصیر این گیر کون نغار من است
مجول نانی ان بچه کوس دیده عشق — چرا نبچه است که در چشم اشکبار من است
درازی شب یلدا و کوچه جلفا — کنند به سر هم لفف زلف یار من است
دیوار خانه ما زنده شد عجب نبود — تا گفتر لو پسر بر سر دیوار من است
در قرن پیش دیدم نوی مکتب بشترم — هنوز دست بچه مکتبی مهار من است
کرور کرور حکیما شبها ز رشک مردند — تا ان طبیب چشمان تو بیمار من است
بخانه کلاپیه رفت سفید چشم — تا گنبد تو اندر سر منار من است
هزار هزار کرور بار جان دهم به بچه — در این روز این کو تا هیچ سر و کار من است
صادق علا حبیب الپف لپف بچه میخورد — نه با این لبها تنکه در عذار من است

یار دارم که دل از مرد دلاور ببرد
یار دلشی بچه شیران هنرور ببرد

نقدغلت

نقد غلطت سال پس از اینهمه آلام نکار — هوشم از سر برباید دلم از بر ببرد
سر هر لیپی انشوخ سیک تو نمیرس — گرد از رنگ زهر لاله احمر ببرد
پیش ابروی پر از غمزه شمشیر تو — که تواند بر او ساختن جان در ببرد
آب آید بدهانم چه بر قاراخور — هر که نام سفید کعب تو دلبر ببرد
کلاه بر سر و دامن میلا بزد به رقیب — کمسر کردن آتش کیر وفا به خر ببرد
دل یارم نشود سنگ چه دل تو غرق — بر شما را آهی از ان پرده جگر ببرد
مادر چون تو پسر زاد روا است ما جا — ان پسر حر قنا برکس مادر ببرد
زلفها کافر توان تا دو روز دیگر — دل از دست همه مؤمن و کافر ببرد
گر تجلی بکند بر تو نورت بهول — به ز خورشید جهان پرتو اختر ببرد
بچه ها کرد و تنها هند اگر یار و شان — از خود شش تنها کرد عرور سر برد
مرغ دل آه کشد روز قیب از بر ایار — بچه گنجشک ها کو دی کج کفتر ببرد
صد تا کلک تو با په منبر هر هر اقتد — یار اگر دست بر ان منبر ببرد
تو سر هر مسجد و محراب دعا یم این است — بار ما را بخوشش در زیر منبر ببرد
بشکنند رونق بازار همه عطاران — یار چون دست بر ان زلف معنبر ببرد
لب چون برگ گل از هم چو کشاید بسخنی — ان پری چهره ز شهر شه شکر ببرد
مصدر عالم امکان همه از هم پاشد — یار من دست به پیر صفحه مسطر ببرد

طالب فتح اگر دولت ادوم است بیاد | از سر زلف تو اید لب شکر ببرد

صادق ملا جب نان ندارد سیر خورد
از برای یار میخواد صد کرور از زر ببرد

اگر فرشته سرشتم ازاین درم بدر آید | بقسمی رقص کنم من که غصه خلق سر آید

نگاه بد بکنم من بیار با همه حسنش | تمام شهوت عالم ملا بسوزد کر آید

هزار بار به برید بام تو باشی | هزار قهوه رستم ملا بجای سر آید

نیاد در نظرم یک نظیر پیر کلا چه | سر محله یارم دمیکه چون گذر آید

تو تنبانم زیاد می شود تر و نیلس | چه نرمی کفلینی تو یاد این ذکر آید

شبی چو یار ضیافت کند رقیب لفهم | هزار نه بیراز خون ازاین دل و جگر آید

بزیر تو به نگارم همی عرق بکند | تنشان بشی کنم رخصت بروی او مطر آید

نگار من چو تلاوت کند قرآن را | دلم میخواد که نزدیک سوره قمر آید

هزار عینک شاهان نهم بدیده تخ | زکوچکی محالست لب تو در نظر آید

ملا رقص بگیرد بزیر تیغ نگارم | اگرکه خون گلویم روان و در بدر آید

بخلوتیکه من و یار گفتگو داریم | زخشم لب بگزیم کرسویم یک نفر آید

نگار صادق ملا جب هر سر مویش
برون از او همین صنعت نوی هنر آید

عشق برای

عشق برای آن پسر تاچه تاچه درم کشد | کون و بینی که میکند اخم و زور اکه هم کشد

تا سر غیش بنبه ایست کز پی حافظ من دهی | می شنوی دلم چه وضع ناله بم و بم کشد

قلم چشم مورکشر تو قلمهای قدرت ست | شکل لبش کلفت شود هر که ازان قلم کشد

از پی بچه بازی رو که تا چشم تو باز هست | زیرا که هر که میرسد چشم ترا هم کشد

از در بچه ترکن خسید شرین تر شود | تیتا که کو رانیم ساعتی بکناری که نم کشد

قنبل آن نازنین تا صفت کلم داره | سبزی فروش خط کند از برود کلم کشد

از رنج عشقم ان بچه برتو رشم تف افکند | باز برا زکیست تفش بر رخ خودم کشد

تا جم جمجک بازران بچه را دیده ام | هیچ بچه جا نرود گرکسی جام جم کشد

اسباب بچه باز را زود بیابت علم قفه | در پیش انکه مرده شود جلوی تو علم کشد

بچه حیات رفت گرفت زان میاد کرد برون | زیرا که زن بیک علم تو را البعد الم کشد

راه بچه کی ان بچه کرخبایشی دو دل کند | خالی ز ریسمان دو دلش از چه دل غم کشد

صادق ملا جب ان لعبد طمت هفتاد سال
روی دو تخم قد کبلاس تخم قد شلغم کشد

چاربار نقشک تم کرباخورد | بر از ان کسم در ماشش پلو و قلوا خورد

دل ای لب اوکوفته جنبت من خورد | زیرا که هرچه میبند خورد ماشرا خورد

نا شکلک قیمه ریزه شده تخمهای یار | کباب روی تخم دل ما جر را خورد

بر بوی سیر داغ بهشت استفراغ جست — روزی ز زلفهای تو باد صبا خورد

خواهم فدا شوم به بنی گر نخشی مدام — تنها ز اشک من بادی فرا خورد

از تنه رقیب چشم خورد لیکجان — هر بار شیشه تشنه چار پا خورد

تا خواب دیده ام لب شیرین یار را — حسرت همی خورم زکسی با قلوا خورد

از قلوه سنگ بار زند سنگ تو لبم — از عشق آن سنگ لب من کلا خورد

یک وقتی من نو بیار مرغ لیکن — هر جای زرد کی دلیجان او طلا خورد

گر گرد خاک کوی تو بر حلق ما رسد — هزاران قوت قندی هر بابا خورد

تا زلف عنبرین تو برابی هوا رسد — ابابیل وار مرغ دل ما هوا خورد

از حصیر مسجد چه هم نرکان سازد — عشقم همی جاده مسجد ابا بوریا خورد

حیران سلندرم من از کارهای چرخ — هر بچه خوشگله کشیکچی چرا خورد

املی چه خورش بعد که در آید قیب دهن — از کفش نوک دار من او هی تیپا خورد

آب دستور لگارکسی بر غلط خورد — هر شیر بچه کی پسی از آن چون دوا خورد

تو دق نکرم خورد از روز یار من — ما را از آن شانه سازد و نیز تنش خطا خورد

هر کس بخواب [illegible] یار [illegible] — هزاران کسی [illegible] آب لقا خورد

هر کس کند جا کشی از شوخ نزد ما — جا سینه مرغ سینه سیمرغ ما خورد

هزار لشکرم من از آن زاهدی — نان فقیر بلعمد و آب دعا خورد

ردیف بگزاد چون

ردیف بگزاد چون من ز لبی انداز — بالیت متصل من با بان سما خورد

در پیش خواجه گر قبا تنش به بر کند — هر جای لکلک خواجه سبز قبا خورد

صد بیگ دقیقه ز فراق تو بگذرد — زنگ لکا به آنت تبدل لکا خورد

دانی چرا لکت با قلا گشته عنبرین — زیرا که هیچ چه هم با قلا خورد

بهتر ز تار و سنطور و نابت آن صلا — الله اکبر الله اکبر تو مسجد صفا خورد

صادق ملا رجب نیش دل نمیکند
کتک خر خوری کی او بر ملا خورد

مسوم مهر مثل این دلبر نباشد — چرا چون ماه و مهر او گر نباشد

نبرد زاید خوسی عشق جانان — جان از گوشش در آید خر نباشد

نمی شد عاشق بابچه ورزید — تا در دست لقرف زر نباشد

چه من بیچار در کوی جوانان — لقین دارید که لنکه در نباشد

به پیش چشم تو نرگس لیف زشت — به تیر مژگانت نشتر نباشد

ملا عهدیست بر فرزند شخصی — لفرزندش به پیش مادر نباشد

قسم بر جمله بتخانه چاپین — چه بت مثل بت آذر نباشد

آقای مطلق آنکس را بخوانید — که اندر درگهش چاکر نباشد

صادق ملا رجب در میان لد — بجاش یار خوش منظر نباشد

از تیر غمزه آن پسر ساقی وسم سفید　　کرده دلم دو حصه چه کس زان نذید

ابروی خنجرست جز ابروی او　　روزی هزار مرتبه مارا کند شهید

قفل است بر دلم زغم بینی نگار　　بازش نمی کند چو صد دسته کلید

شیرین مزا از لب شیرینت نکرده کام　　زنبور سان حاشا را پاشارت خار کزید

از وصل یار ذهن و ذکایم چه بو علیت　　از هجر او چه این هنیتی بوم بلید

دیروز مرغ ماه بازار مرغ چون دیدم　　چون مرغ سر بریده دلم در تنم طپید

صد کباب اشرفی ملا رسم دادنت　　بر قاصد زبان بیاید و ریک نوید

تا زیر سایه مجد تو باشد این سرم　　هر شب هزار مرتبه خوانیم یا حمید

روزی که یار من ز ناقلا میخورد بازم　　ذهنش فزون ز علامه علا سعید

گر راستخوان خورم بسر کوی یار به　　از آنکه نان خانه تو ابکوشت کنم ثرید

گفتم یک امشب برو از نزدم جای　　تو کرنیم زدی که برو لطف کم مزید

دیدم میان زلف چه رخسار یار را　　گفتم که در محرم واقع شدست عید

زلفتم زبند تنبان او وا کنم گره　　مانند بند تنبان کوتاه و درمالید

گفتم یک اشرفی بستان و بخواب جست　　میخواستم به پول کنم رام او رمید

این صادق ملا حبیب دین و مال داد
تا یک نگاه بر بت مقبول خود خرید

انباغ و بوستان

انباغ و بوستان که رقیب بخیل بود　　انباغ و بوستان برم اردبیل بود

پیش آنکه رنگ سرخ در آید ز دست تو　　خون از دلم روان بود و جان قتیل بود

دیروز یار سبز و لنگ اندازی میکرد　　هر کوی که کرم بر آیم آن جیل بود

گر بود نیار رقیب جنس یار بفروشد　　بالا سرش ز هیچ خوش فال و قیل بود

لغز یاس من ز دل من رفت قیق رفت　　در پیش آن کسیکه بعالم شکیل بود

تا ماه من بر آمد رفتند تو لولنک　　هر جا سرکه صاحب خم جمیل بود

در عشق من ز بر و سته تا کبر رقیه بود　　بی حرف این بهم حالا همچون خلیل بود

گر نسخه کی یار ما میرزا عقیل رشت　　لقمان نسخه پیچ بجا میرزا عقیل بود

بار فعته بیفتد کر پا بلند کند　　العوج بن عنق که قداو طویل بود

هر کس به تحفه جان ببرد بدرک یار　　عباس سرباز دکه او خر بخیل بود

آن سنج چاپ همه چی میخورد　　با هم بملک پاره مه بعدیل بود

نبود اگر غم و الم و غصه های هجر
صادق ملا حبیب حالا قرقیل بود

اگر آن گلرخ من بر سر پلها آید　　از لب ساوداغ بهر لاله و گلها آید

گر بخواهد بخورد چاهی ستمگر یار　　بسوی آب ساور به غلها آید

انچنان بوی سر زلف تو مستم کرده　　هوشیار سرم مستی ملها آید

لب گفتار بهم ذره نشانش این است   که از او معجزه عیسی سخنها آید
موسم خارهای خشک عاشقی بنما کشتم   وا مصیبت که اگر موسم گلها آید
تا نقبان بهم ببین او مقبول است   روی لیلی دیده ام پاس بلبلها آید
قدر یک ذره دم مهر برابا کی هست   عاشقی زیر جلیم بر روی جلها آید
هیچ الو چه نباتی لب خود کرد نگار   تا قیامت تنه بر زرد الو شلها آید
خاک دخل خانه روبی بهم اکسیر است   زان در دولت زان خاک و خلیها آید
تا قیامت ز قبای تو بگیریم من تل   تا که حامو تلکیم از سوی تلها آید

صادق ملا جب ره نکند کو سر تریق
هر قدر بر سر او چوب دهلها آید

هموار این راه ملا سر ابوا کهی   اسایش تن غافلم از یاد خدا کهی
تقویت زانو میبا آید بعصا کهی   تا ان بچه مکتب میرزا ابها کهی
تا دیده نظر بر سر ان زلف دوتا کهی   ما را به پریشانی صد شهر گدا کهی
مرغان ابوا ختلی کامل به نفر   روزی که بهم مرغ کما غدیش هوا کهی
بستانهای لیمو دختر ندارم دوست   تا ابره لیمو دان ماه قبا کهی
تا بوسه گرفتم ز لب و بوزه سگ یار   هر دو ره بلد کند بهم لیف دوا کهی
ای بچه که آب دهن تو کر لیاقت   شیرین تر و خوشی خزه تر از آب بقا کهی

روزیکه

روزیکه مهم اندکی زلفانش بر آمد   از حسن بدل مملکت عشق بنا کهی
تا بیکر نحس نقره صیقل زده گرد یار   از رشک در دست ورما لیدن کف طلا کهی
تا بار گرفت دست رقیب از سر الف   سر تا پا بنیر بینی می کوزه سما کهی
قصدا بدم تیغ بهم چوب رسانم   این بخت پدر لقتی ان تیر اخطا کهی

این صادق ملا جب امروز شد بیت
سر تر بس خوب جا غزل میرزا هما کهی

ترسا بچه دیدم بسیار چه چوری لب   در بطن چه چوری او نیکوی محبوس لب
در خواب بدیدم مرغی چو بیضه یارم را   بهتر ز هزاران باغ زرد الو نوری لب
هر گز لنگی راغم از دام بیا کون کوت   ان مرغ که در بیضه اش مانند تو چوری لب
همچون متاور زرد آتشی بدلم شعله   تا دست بلور بیش بر دسته فوری لب
یکروز من و یارم یک مرد بهشتی دید   امروز بمن گویدکان یار تو حوری لب
دیشب لبیک یارم در خواب بدیدم من   زیر دهنم گویا یکپسته نخوری لب
اینده است ملا بایست بیده و فرشانکه   زیرا که یک روزی در دست بلوری لب
کو شهان نکان شش چون روپیه تازه   بینی متر الش مانند چو دوری لب
حالا ریش و پشم رقیب هم بسته   بالانکه تا پار سالا یک کون نشوری لب
بیشتر که میکرد قب مرغ مه بازار مرغ   امروز خورا کم قب قب از ان خوری لب

دوکوی تو نهار در خواب شب دیدم   هم چاهین نظرم آمد به کو دو کوور لب

امروز خوش من لب خانم زیور جانه   شکنبه پای او بر نجک طور لب

خوش عصر و زمانی لب آن عمر و زبانکه   اینجا تو بسیل حسن دبور لب

بهتر از شکرانه چشم بچه ببیند   بی اشرفی میدادم هر کس که هور لب

دیروز نگارم ملا دیدم تو تو خوش   خوبان همه میمیرند کویم چو جور لب

در وقت خلافتی تا پای نهد سر او

ای کاش سر صادق جا تنگ غرور لب

یار دارم که دل از مرد دلاور ببرد   بازویش پنجه شیران هنرور ببرد

فیل با گردن نهر محالست محال   گز بر تیغ دو ابروی تو جان ببرد

کامیاب جهان در نظر من آنست   که کسی جور از آن یار ستمگر ببرد

قوه لامسه من نمیرد هرگز   لذت نرمی آن سینه مرمر ببرد

بهتر از خضر کنم زنده کوی جهان   بوسه از لب من زان لب شکر ببرد

یوسف من اگر پای نهد بر کنعان   حزن از خواطر یعقوب پیمبر ببرد

در فراق تو بسیار شبی گریه کنم   باران گریه من مرد شناور ببرد

صادق ملا حبیب دلبر او سیمین است

کام او را نه بدهد هر چه بر او زر ببرد

معشوق نگار من

معشوق نگار من رویش بقمر ماند   چو لعل لبان او مانند شکر ماند

هرگز نه نهم پایم بیرون ز در دروازه   اینبار سفر کعبه اید بجگر ماند

شبهای فراق تو از بسکه بنوم من   وقت است فراقت را گویم بقمر ماند

بالای نگار من چون سرو روان باشد   رخسار نکوی او چون لاله تر ماند

ابروی نگار من نامهست شمشیری   باید بسر اندازد هر چیز سپر ماند

دل همچو بلبلک و رصید هر شب بر اشکم   تا خورد نکو رشتی او چون زابه پسر ماند

هر حور سوایر ابیبوسم وی لبیم   زیرا که میان او بر آن کمر ماند

ناپاکی نگار من بسیار کار پوزی است   پیداست که میلی بنید به پسر بپیر ماند

شبها که نیاید یار بسیار پریشانم   ترسم که سر گریش یک لشنه بر ماند

با گریه برفتم من در پیش دلارامم   غافل که دل سختش مانند حجر ماند

بالای تورا هرگز من سرو نمیخوانم   زیرا که شکفته کس حور شجر ماند

هر کس که تورا بیند باید بخواند درس   زیرا که دگر انکس مبهوت و کجر ماند

هر صبح وصال تو صد گنج جواهر باشد   هر شب فراق تو صد رنج خطر ماند

در پیش خط یارم هر دایره خط میر

اندر نظر صادق مثل خط خر ماند

اگر ان خلف پسر تخت بکلفا ببرد   رونق حسن بکلفا ز خلف ها ببرد

میکشم آن بچه را بزیرش خود بام ببام | همچو آن گربه که بزیرشش تولا ببرد
اعتقاد است ملا سبز نشد گر خط یار | رونق سبزه هر دشت و صحرا ببرد
رقیب سگ پدر ار حرف زند در بر ما | بیم آنست که انگشتانش سر ما ببرد
دستم ار گر نرسد بر سر زلف بلند | گر کسی پای ملا بام ثریا ببرد
سرو بستان خورد خون ز رشک تا دم حشر | در بر سرو هم آن قد و بالا ببرد
یاد من جمع زد دینار زند در مکتب | هوش جمع لبش هر قریه ز میرزا ببرد
وقتی یارم بخواند ضرب دیل معلم | هوش طلبه بیچاره بیغما ببرد
پشت دستکانی نشنیم لقاطر چاروادار | کاش یار از دو صد فرسنگ جولا ببرد
یوسف من بنهد پای بسو کشور مصر | حسن از یوسف مصر و ز زلیخا ببرد
هشت باغات بهشت ار نفروشم بکری | اگر آن شوخ ملا چارباغ بالا ببرد
هر روز یارم برود تعزیه در تکیه فلان | دل من خواد دلش منش و حلوا ببرد
یار من یک سر لبها دارد و دو ثدی چون خم | گر رود باغ دل از لاله حمرا ببرد
دوستان عاشقی خوش است اگر شرح دهم | داستان عاشقی وامق و عذرا ببرد
حضرت عباس بینداز دستهای رقیب | خواهد از دست بر آن زلف چلیپا ببرد
پیر صد ساله شوم خط میبرم من از یار | گر همه فحش بمن بر سر بابا ببرد
حالتی بنچرانی ملادست دید | گر دماغم ز بوی لاله با قالا ببرد

صادق وحبیب

صادق ملا حبیب ز رشک فشان گر شود
سیل اشکش همه دجله و دریا ببرد

کفش من اسدالله چه در زیر بغل میآید | هر کجا دست گذارم بکفل میآید
تا کاکل اسدالله ره چشم دیده | نور در دیده من کور و کچل میآید
تا شدم مشتری ماه جمال اسدالله | نور در بر من منتحل میآید
از بر اسیم شیرین چو جوشش زیادتر بخم | احتمال از بد هم دزد و دغل میآید
بر ملا یا بگو بید نیارید کلم | اگر آن بچه با آن کون و کفل میآید
آن بچه را ارضا کنم و انکه بلیه | حاجی رضاخان از چار محل میآید
این چه شهریست که یک بچه برم بیرون | از رقابیم همین بیچاره دل میآید
وعده و وعده آن بچه باید بکنم | هوش بازآ که سر وعده اجل میآید
لب و دندان بتم وقتی که حرف کند | رشک بسیار بسو شکر و عسل میآید
بعد عمری که میآید بر حال من پسر | غضب آلوده و با جنگ و جدل میآید
میروم بر سر پل بلکه بیاید پسری | بخت برگشته به بین لااقل شل میآید

صادق ملا حبیب خواب بدیده است دیشب
بچه خوبی از چار محل میآید

دیگه آن پسر سکینه ملا باز دید | برای من بود پادشاه عید عید

جاذبه بیند میاد آخوند مدرسه بیرون / از ترس کون خویشتن بیاید در مالید
سکه کوس یار چه جاف جاف میکند / بهتر بود ز بلبل از کلک دید نوید
قربان آن سکه بازار عاشقان / جان قرضی داد و عشق بچه را خرید
پیش آنکه لنگ و پاچه تو در هوا رود / در راه کوس دوست بباید ز سر دوید
بر چگه لب سر درس آن بچه را ازدهنت / که داشت مرحوم ملا یحیی ملا سعید
خیال برده آن کوشه لب یقین دارند / هزار عمر جهان عمر نداد مزید
ممیزین دل تخت آن پسر دانند / بر پیش آن دل تختش چه آب چه جوید
میان کل نکویان نکوئی دارم / مسلم است بدانید که هست حمید و حمید
یکی رک … مزار دست اگر بیند / کو بد قبیل این … جوید
از بس نشد بدل کنم تقیانی زیبا / پیراهن صبور … جر و جر درید
نگار من ز مکس های … اعراض / وه بتو دل ملا فتحعلی رفت خواهید

صادق ملا رجب نام رفیق عشقت شد
درمانی نیست برالش بغیر در مالید

بچنگ دست من گر آن زلف پر چین آید / گر از ند خدا بمیرم من تا روز بازپسین آید
ملا دلت مقصد دولت تا روز قرین باشد / بدست من اگر آن کوس زرین چاق پیمانی آید
اگر دین مسلمانی … است / شالا از لطف این کیتی ازاین پس … آید

دلم میخواد

دلم میخواد رقیب وقتی میان ازد قند خزک / یک ده که بر روی … کویم طاق پایین آید
به پیر … بچه باز را ما … حلق کوکش / ز بیمی انکه اندر سراجب … آید
سواد آن سر … هرگز نمیشد آورد جز آنکه / یک برف خیلی سفید بروی … آید
یک تیر … میکردم به روزی برف میآمد / که آن بچه هم … پوستین آید
چنان مرا تشنه خون رقیبم که بیاشامم / به دهن من بر آب انار … آید
رقیب و یار … باهم چنانچه … / بچلیده … از نور ملا … آید
اگر چابک سوار من قبا زرد … بر ساز / به از خورشید درخشنده است که روز … آید
هزار هزار یک ذره خواهد عشق من کم شد / اگر طاق آسمان … خلق زمین آید
دلم میخواد ببینم … حلق رقیب … / چه آب اسفرزه … آید
من هر کار … بی … / که گیر … و بچه ام آتش وادی … آید
… اگر … باشد / … بچشم … آید
از آن … که آن بچه حمام … آمد / ز صبح تا شام دعا کویم برایم … آید
نگار … قد کوفته چیست … / … آید
اگر در … عالمی بیند … غم نیست / … آید
هزار قبلی … شالا … کردد / ز لطف و قهر … آید
صادق ملا رجب … در عرصه محشر / شفیع خواهم … آید

صادق ملا جب سیخ سیخ ندارد که او علمی
امیر المومنین کرتولی داورا با بالین آد

هرزان ضعف بران بچه این دل برده … حال نیاد تو دماغش بوس زلعل لب برده

برابر حال کسی بارس دارد صبح بصبح … همچو خرصالی پی اخذ مسائل برده

یکا بیش زد دبر و لوافل نزده … یکی بیش زد اعضا اسافل برده

شاه شمشیر و سر خیلی نگهدارس کن … ان جوان که با شمشیر حمایل برده

فیل میدبرده دل باکلاه قرب رخش … زانو کبرند که انماه بمحفل برده

سر آن مردس بنازم که هزار بار با مهر … قربان و حیران انشکل و شمایل برده

خانه‌های آن بچه زرد آلوده من بنیل شهر … زنها زرد آلو مشکل که تنبل برده

صد یکی بوس ماچ ان بچه لعبد کنج نده … بردلش انصاف هزار معدل برده

این دوازده من و سه روزه هر ماهی … او میخواهد بتو سه قنب کنسبل برده

جفت شاه باد و بوسه کس والده رقیب … از کیر و خایه در شش غیط قوافل برده

صاحب مغنی سواد غلام در پیش بارم … باد بچه که هنوز درس عوامل برده

لب لب چیز ادو دهی قو هرزن میخورد … چون از کون تو بایست نا غافل برده

ان بچه و قتر ده لذتی چارچوس بازی … غیر جهال بر شش صد ماده کامل برده

تو دماغم برده بوس نثار زلفش … تو تنم قوه صد رستم جاهل برده

قصه خال نیک

قصه خال نیک فلفلیش بلشر است … ازکس از کف او جاهان فلفل برده

این درکار و نسرا لطفی بگویم مرکش … اندر شش شرم زده غم مرز تحمل برده

زده شد زیر پلی نو شکلات حرّنت بخت … اینجا در این بچه با جفته و بابل برده

ذکر من بوصال ان همه سر بازرد قاز … خیط چیز آتش می بینم بحو اصل برده

هرکه را پول و بچه بینت مسلم دانید … عمر او تلخ تر از زهر هلاهل برده

همچنانکه این بچه زلفش را آن نم میدهد … ضعف چندین کپ آبغوره برانیدل برده

رشک بسیار برم زان خایکی دم کونی … که تواند بتوان زلف سلاسل برده

آن بچه کیر نباد ان ممه چه‌ها سینش … خس و خسهای سینه قصاب ازاصل برده

خیار چنبر در شش دو زلف چنبر … کیر خوردم از تن من درد مفاصل برده

عشق لیچی توکم ذوق از روس لیم … سیله بر کرده رستم با شلایل برده

سر ان مقصود بنازم که این مقصود … نیز بان باز بهشت قربان قائل برده

بیوجود تو خوردم شربت قند آلیمو … بدتر است بر تو حلق کائنه مستعمل برده

هرکه نخواهد بتو دیز ز نشش کوفت نزد … لا دست او ز بی باو شی و بی شکل برده

هر روز کیر بیاد و نیم بچه سفید … یاد از روز که من بر تو شش شکل برده

باد یک شست اند در بی گرا بر دوش … شک و ریب نیست پا محراب باطل برده

صادق ملا جب پش شکفب برسد … بدتر از رستن و بلخیت تو جاهل برده

صادق ملا رجب بس واشد بر کوی یار

صد تا بیل زیر کونش کو نند مشکل بر

خوش هست ان بچه چون بیا رقص واله براید — با انسرین بزرگ چه چه لاله سر آید

دلم میخواد کلوان بچه چنان بجوم — که دنبالش زد لش آخ آخ واله براید

یکه حسرت هست که چند دیدم بیاد چنانکه — که از دم رقیب قرش ماله براید

هزار هزار اگر در سال هست میخواهم — جناب حضرت القاب کلاله براید

اگر صد یکی هیچ هیچ زیاد ماچ بخوام — میان جبهه او سر که هفت ساله براید

خوش بحال کسانی زنام نیکان شان — میان حوضه آقا همین قباله براید

تا ازان سرین حبابی دیده ام خوشم آید — حباب توام مانند چو پیاله براید

خوش باده و ساده بهار او روز لیست — که چنج میخواد سر شانهها چاقاله براید

رقیب توان زند حرف در تنبان [illegible] — بهیانی که کند از میان چاله براید

ز عشق خایه الکو و ضع دلبر هست — سحر گهان همین ناله شاغاله براید

من از انسرین کیرم آید و دل بخواهم که — فرون زناله ذکر دره اماله بر آید

به تقلید بچها مکتب رقص باشم — ز هر عالم کر از برام رساله براید

صادق ملا رجب یاد کن تو آن روز

ز زیر خاک سر تنبها چنین قاقاله براید

بنونجان را

بندنجان را تا دلبر من شل نکند — بال سرخ لکد انداز ملا جب نکند

ننه یار اگر چله مه و شکے کند — پدر چرخ فلک یک تخ او تمی نکند

وقتی سیلاب بیاد اگر یار رود سر پل — هیچ تشویش کسی از تنه و هل نکند

از غم بلبلش خایه کنجشکے من — یک شبی نیست صدا خوش بلبل نکند

زاهد آن ذوق ندارد که برد خط از یار — چه عجب کر کچلی میل بکاکل نکند

این دور و زه ته عمر کام دل از یار بگیر — اجل جنم رسد هیچ تامل نکند

بچه آهسته بیا پس بکشت نه با قال و قال — دیگ بچه بزن دیگیت و غلغل نکند

مرگ کاو خرم سو جان میخرید — بجکیمی که خریدار قنبل نکند

در بر زرد و زر خرطه چار پایی نگار — تا رزن هیچ دگر دستگاه زابل نکند

تا سر گر رقیب با بابک مبا شد — کاش تون تاب چقندر بز خل نکند

رقصها کابلی هر کس که بدیده است یقین — کافر است میل اگر جانب کابل نکند

صادق ملا رجب اینقدر بیرنی است

که هوا [illegible] دسته چار باغ سر پل نکند

بجکم شرابم بچه جل جل نشیند — بدل زاهدان تند قلقف نشیند

هزار دست رقص انیول مخ کنند — بهر جا که ان بچه خوشگلک نشیند

بدردی خرکس برا کو چه ها — اگر یار آتی بمنزل نشیند

بر رقیب چاکش یارم دهد دل   هزار بار غم روی اندل نشنید

بدریا محبت هر انکس نشست   محال است دیگر بساحل نشنید

اگر سحر چشمش سراپا شود   پیش پاش هر سحر بابل نشنید

اگر ابر عاشق نشد در بهار   بهش حرامست او که در گل نشنید

سر بن بنم نمید قنقه بساید   اگر رود شکی محمل نشنید

اگر بیتو شیر و شکر سر کشم   جانا بدل زهر قاتل نشنید

رقیب ننر هیزه قلی   برخان همچون الکل نشنید

صادق ملا رجب با ابر ریش سفید

بدنبه بچه همچو شکل نشنید

آن کون که چلکه در براو هیچ پنبه سفید   هرکس که دید منتهی آمال خود رسید

تا یار سالانکار که بچه ترک بود   هم چون غزال بچه به پیشم میدوید

تا بر بیستا بیستا قران تو چهیم نهاد   حسنش هزار هزار مقابل شده هزید

ترسم برای یو سر که هیرز نکار   با لحیه سفید بکردیم ناامید

با زرنکی آن بچه مرزا دانست   میرسد آخوند ملا ملا سعید

مریدات منصور حلاج در جهان   اندر کتاب کون چلهیت شوند مرید

یارب مکن ملا تو محتاج ان کرده   هستند در زمانه دوران نذید برید

سختی دل

سختی دل بنم چه شد زنبور عسل   برجای دوم دفع نماید او عدید

درد اخس مخاس هرکس چو روز بود   درد اخس مخاس من تو ثبت مدید

این صادق رجب زنهار سکه یار

هر دیگ لقره خام پز و پلو شوید

لیچهایت من به کلار گشتی بود   سر وجب پشت پای کون کشتی بود

هر که اندر حمله عشق نه بر دارد دشتبه باز   انیمه در لقرم از عملار گشتی بود

ملا یاد خشک انچه بود تا روزی   تا که در رو لحد مقعه ما غشتی بود

انچه اگر سر مهر و وفا بیاد

ونهر لود بدست هزار کوه جلا بیاد

تا هست ابروی تو زنخش علاجی کنم   قوس و قزح نام زگردون سما بیاد

یک ماچ خواسته لم و هم لقمه است صبا   ترسم نبرد کرسی هزار بار صبا بیاد

مسجد جمعه گدائی خون شود دلش   ان نازنین من تو مسجد صفا بیاد

ایران خدای یکه تو دانی و یکدلیست   بر تو دست ما سر زلف تو تا بیاد

سیصد هزار کفش پاره کودم و نشد   گر این بچه تو تنبان من کلا بیاد

هیوند روح نازکدان کلو بود

این حرف انجمن گفتگو بود

مرا د

بر منتهای خاطر هر آرزو بیا   هر روز چشم من ببرخ آن ماه رو بیا

فقر ملا برید مهم داد پهلویم   با اینکه پای پهلوی او همچو مو بیا

بجاست اسیر سبزه و بستان کسی رها   تا بر قبای سبزه من الو بیا

یکدست شب در رگه دیدار بر خرش   یکدشت رشک بر پر هر کبر گرد بیا

تا درد یار بر دل و جانم خریده ام   تا دیده دیده که بمن درد و غم بیا

یوسف چسار بر لب دیوار چه میمانند   روزیکه خاک دل این کل ملا لسبو بیا

من نام یار خود نبرم در میان جمع   ترسم خدا نکرده کسی بی وضو بیا

یارب نگاه دار مهم را که او بجاست   با باشی همچو آدم پشت تا پو بیا

منکین نکنند رشک اگر ماه یک شبه   در نزد من بشبیه ان ابرو بیا

خربوزه لطیفی کر کباب نزد ما   بعد از حکایت کفش تو کردو بیا

تا یار بوسه که منم ستم بر او   انده جزای او بنی من عدو بیا

صادق براه دوستی دوست او فیاد

بیدست و پا و بی زبان و چو چو بیا

نگار سلمه الله هر کجا چه نشستند   ز وجد تا در و دیوار و طاق و رجستند

هزار هزار گروه آدمی در این دنیا   یقین کنید که رفتار حسن آجستند

خدا ببا دل ای کاش سر ببند   بصد هزار گره دل بزلف تو بستند

جمیع بزم‌ها

جمیع بزم‌هاس ان کمان ابرو   خیال میکنی بر زبر ستم شستند

به آلاویش در آرد بنم گرو هر را   که از صمیم دل خود خدای پرستند

تا آفتاب رخت جلوه که بست بما   بدم نیاد ز قومی که آفتاب پرستند

چه حکم دارد الشیخ نهر کا بنک یار   نخورده باده چو چشمان او همی مستند

هزار سال ملا قبیت خلقت آدم   دل ملا بسر زلف یار پیوستند

دلم بدست نیاورده ذره خوبان   هزار مرتبه اورا بجبر بشکستند

خطوط دلبر من همچو میر در ولیکن   بالینکه خیط به از فرفره جیل دستند

صادق ملا رحیب عشق بار سبیل جیل کن

چرا که رستمان عشق از جهان رستند

چه چشم من بسوی روی یار خوش میشد   دلم الفهما فریبی غلی خلیس میشد

دگر مصیبتی بالا تر از این نشود   که حور صورت الشیخ پیر زالش میشد

عروسیم است بتو را و طاق با یار   ز زور یار در او درست پیش میشد

خوشا بحال دل خربزه اندلبر   که میر قطعه بیلبلیس و حبش میشد

بر ما ملا بگو بید زرمل سئوال کنند   تو صد ان پس مقبول این پیش میشد

شیرین دلبر من کر قوه لا مه آد   زبان لا مه در دگر وایش و انس میشد

کنید شیخ لطف التیه جندار و دکرم   قسم بجان فاروق مات کلاه جیش میشد

صادق ملا رجب هر چه بکچه را بخورد
چه میوه بخورد منک اشت میمش میزند

چشم یارم صبح و شام خمار ختن میکند … خط و خال و زلف او بوی مشک ختن میکند

حسنم بخواد شاهی زر بزرد بر سرش … چون شکوفه ریزی فصلی که گلشن میکند

یار من هر وقت لبهایش کشاید تنخ … بلبل خوشخوان را کوفته بدهن میکند

ابریست فولاد دل یک خورده بنان نرم … ورنه طبع پیش زر تعریف چون میکند

ابروی دلدار من یک حالتی دارد قریب … زنده میزد تان چینی را کشتن میکند

یا رباان چشم بیمار تا نشسته بر لکن … لب من بس ماج د موج بجز دلکش میکند

یک پراهن کوشت کیرد دنبه ما تو تماش … سنک پنجاه را بزور کوه الوند میکند

برتش عمر قسم روی رقیب من زیاد … شباهت دارد با کوتی که ریدن میکند

پیش من آی همش صحبت بکچه وحشت … پیش نساج میروی صحبت اینش میکند

یکدقیقه عشق تن سفید تو … کل موهای سیاهم رنک لبن میکند

خربوره که کاب خاطر جمع تر خوش میکند … یار من وقتیکه بالا اشت دامن میکند

بار هر وقت برحرکت آورد زلف بهم … عشق کوید سنبل تر بار بیزن میکند

دل که شد جدا از تخت جان تخوم جای غم … لحظه هزار هزار هزار شیون میکند

ان بدن پنجه اگر کسی بخنج کنند … اعتقاد من بر آن است چاره چون میکند

دبنه چاقول

دبنه چاقول ما قول چپهای لبهای دختر قاله … ان پسر در پس چرا اینقدر جرمی میکند

بر درخت گلی سرخ یارم دلان خود نهاد … غنچه اش را به دهن غول نشانی میکند

یار من انکس لبهه هر کب لبان قرو لبش … کار یاقوت ابوالحسنی را حسن میکند

بکال هزار نقش صد کر و دفعه قسم … که خط آن نازنین بو عطر کهن میکند

درس عشقت نیست در هر مدرسه ذکر نیست … آدم را اندر سه بسیار کودن میکند

کر به بار آمده است و کربه مار سنیده است … دل بار قص کاینه دارد و لشکنی میکند

کلیم مار انبوه شد و کنسید لولو نشان … کر میدانید انچه بار دید و دیدن میکند

ذره ماچ لبش را قسمت عالم کنند … کل دلها منقلب را پاک ساکن میکند

وارد سیلاب چشم کر غم تو وا کنند … شاه کوه البرز را از جا ب جا کن میکند

صادق ملا رجب تا دید میش مست بخورد
خط کند او از نداری مست کفن میکند

اکران ساده پسر پشم کو مال کند … بهر از آن است که دنیی بمن اقبال کند

تحریست ماچ لبش روح اگر بسته شد … لو اند آن ما جا قوت هزار سال کند

کر بایک میدان شاه کله کنجشک خوردم … حرف زلف تو زبان و فکه دنبال کند

هر که عاشق بسوی [illegible] لی شد … کجی چشم فدا رو سک خلخال کند

نقل لب تبانمیت تو کوش نقال کند … همچنان نقل لب نقل که نقال کند

ملامه خشیه کش ناشورو قال شود … ان پسر کر بیابش ثعبان تمثال کند
نان سبرت خرام فکر بم ازغال دلم … دم بدم عشق مقشر برا اطفال کند
بخت امداد کند صورت تیکت بینم … ملا چون باغ بهشت خرم و خوشحال کند
کیج کیجیم لنغف چاقو بالند مس … لیک هر شد رقیب بابا ستقبال کند
ارزنی عکس سرین تو نهند در فنجان … کار صد شاه تغار بربات لقال کند
بخت کر یال خر یار بدستم بدید … بنه ها تمام تیاران یال کند
نمه دست خضابیم بیار کل نکوییکد … کر به بیند که این خونم و پامال کند
کر پر و بال دهد ماه باز از رخ کال … چون طاووس میچاد دعوی پر و بال کند
منقرت بیت بدست و دل من میتواند … هر حبیب یارم و لبریز زریال کند
چرخ چرمه من ماه فلک کیر آرد … از بجان هول پاکیزه تو دستمال کند
ار دیلی کذا دائی کوید عشق بکند … لمحه سیل اکران خط و اتکال کند
زیر نافم المغی صاف خشک پیدا شد … ال پسر وقتی خط نالت دال کند
بار عشق تو بسر سر کوهی نهند … چون پر سینه خفا زیرت هی دنبال کند
مثل دریا چه صد فواره خونم بجهد … وقتی النشغ فشیند رکت قیفال کند
دل من خواد کنوزت بم بی رقیب … که عمامه بسرش ترسد و اسهال کند
صادق ملا حبیب دعوی کنوانست عنی … که لقصور بان نادان ان مال کند
بچه چه چیزیست

بچه چه چیزیست که انسان میخواد … دم نزنید چنده را حیوان میخواد
تنباکو دینار سر کلان آورید … دلبر من وقتیکه قلیان میخواد
عشق بسو چرخ … ان بچه … مثل بیه حبیب که لستان میخواد
تا رقیبم پیش یار است فهمیدم … هر سر حرفی ببستان میخواد
انکه به و سیب جهان دست او کت … میدید و سیب زنخدان میخواد
بچه بازی کون در اصفهان … ستر مکه با خوف کتمان میخواد
خاتم و انکشتری یار من … کوهر یکدانه عمان میخواد
دیدن لب فرزه یار من … صد تا چه خورشید درخشان میخواد
مستی در چشم تو پیدا شده … سینه من خنجر مستان میخواد
وای وای هر دلک اشفناج … وقتیکه یار کاهوی کلان میخواد
خاطران بچه عرب سینه … احلیل من عمر و عثمان میخواد
هر که دلش مایل دلدار نیست … سوی جهان پالان افسر میخواد
بسکه دم شلف نداد یار بمن … شکم من شلغه بریان میخواد
این دمبت را میخرم صد تا کنج … جان دلم وقتی نکمدان میخواد
تا نه یار کند چرخ … ریسی … چرا دلم ناشده رسمان میخواد
قربانی خال قورود … تو … کیسه کیسه زیره کرمان میخواد

کر لب من را ببر نذیخ تاریخ … ماچ قوزول از لب خندان میخواد

راه بهشتی ندیدم هنوز … دل ز من بچه غلمان میخواد

وقف شده بیراهنم جز زنم … بیکی تنم مال تو تنبان میخواد

بهر نثار قدم و پای تست … دست ز من لولو الوان میخواد

حافظ غیض همه کتاب شد … روز که یار از من قران میخواد

آخ آخ و آخ و آخ و آخ و آخ … وجه ندارم عیال نان میخواد

چشم نا ابروی کمان تو دید … تیر از او مثل چه باران میخواد

هر چه صادق ملا جب پیر شد

بیش ز جان صورت جانان میخواد

پیچهایت من ماچ قشنکش میاد … بعد از ان ماچ قشنک الاکلنکش میاد

یار من بچه کاهو بزند در سرکه رش … لشکر رشک لبو لیلا و شنکش میاد

بهتر زحب نشاطات نشاطم بخشد … کر بر دوست بیا ساجمه نفنکش میاد

ان مغنی ملکی چاه زنخدان تو کند … بوسه بر غبغبه و بر بیل و کلنکش میاد

نام از خانه نقاشی چینی خواند رفت … یار با نقش رخ همچو فرنکش میاد

راه دولانکی ما از ان راه لب … کز بر دوست با شفته سنکش میاد

منکلک عیش هم کر فکنم در دریا … عشق اندر سر ما هر و نهنکش میاد

درجهان رایکه

درجهان رایکه مغز و دماغم جستم … ز خلائیست در او بوی تلنکش میاد

لذت هشت بهشت ببرد دختر کی … که ز ن یار شوخ بارچه تنکش میاد

رنگش شیر فلک است به یادم قمر
هر صدا سو سکه در کوه و در کمر

شعر مربوط مکر سعدی و حافظ ککر

صادق ملا جب شعر حففکش میاد

دندان مهم از زیر مسواک بر آید … در یست که اندر صدف پاک بر آید

نرمی بدن یار زند نرمی جانم … روزی ز کف کیسه دلاک بر آید

مجموع دهان بت من با دو لب او … میمیست که از نقطه حکاک بر آید

قفل غم دل باز نگردد در ان روز … از لعل بتم صحبت سکاک بر آید

سرکین فلان ده میارزد بصفاهان … روزیکه مهم بر سر املاک بر آید

کر وصف کنم من همه چیهایت خود را … از هر طرف صد بچه غمناک بر آید

دل باخته شد رستم و با نیزه محکم … با یکسره کش ان بت چاپک بر آید

بر روش تو سایه زلفین چه مار است … حیف است ز لب صحبت ضحاک بر آید

تا روی تو بر روی زمین کرد تجلی … بیجاست در خور از ره افلاک بر آید

بسیار دلم ضعف رفت بر جوانی … ان ضعف که از دل عرق و ماک بر آید

تا بیلی یار ندیدم هوس نیست … بر انکور مهره بسر تاک بر آید

این تلخی هجر از اکر کشتی بکیرد … بیحرف بس تلخی تریاک بر آید

صادق ملا حبیب تا بچه به بیند
چون قاز و قلنک کهکشان از افلاک برآید

فکر ان ترک پسر بر بزو بر بره لب　　فکر من بر خط و بر خال و بر طره لب
بجز ابروی تو بر روی مه نو کس نشنید　　روی ماه شب قدر ماه شب غره لب
بوسه تا بر لب چون برگ گل یار زدم　　لب خوبان بلبم همچو لب اره لب
نه چرا او بر شهر و بر ملک لب　　نه چو من غزل بر دشت و بر دره لب
بیشتر هست مرا کند بر دلبر من　　در جهان هر که به نیکوئی خود غره لب
هر که ما را کند منع ز عشق رویت　　او خر باشد هم آخر او کره لب

صادق ملا حبیب دلبر او خورشید است
که لبا کو چو لبش صد یکی از ذره لب

صبح الصبح یارم بسوی مکتبش چون کار میرد　　دل فراس حبل بلاس مکتبش صد بار میرد
گر بهندی این گل را بگیر ند بو کنند　　لاب موا سیر زغم شعله ها از غار میرد
بیج طالع بهترا ان هندوانه نیست نیست　　آب صافی او بتو بس بلی بار میرد
حالت من از بهشت جاودانی بهتر است　　ساعتی اندر کندام کون تعار اغیار میرد
هر که در بازار باشد دل مالش میکیرد کش　　انچه هر وقت از تو در هستار بازار میرد
خورده خورده عقربی گویا دل ما نیش زند　　وقتی از زلف هجانی چون بپیچ یار میرد

من بی کار عاشق

من بی کار عاشقی از وقت صبحی میروم　　که پس ان از ترک و چشم ناله ها فار رفتار میرد
اینقدر با یارم مده الطف همچون بدچار را　　عاقبت در خرمن هستی ما بر چار میرد

صادق ملا حبیب در پیر نا خرچ بکن
چونکه آخر عاقبت در پیری تو دار میرد

چشم زاغول با من دعوا جنگش میاد　　قیز و قیز بر دل من تیر خدنگش میاد
صد هزار سال پس از شام قیامت آیا　　اینهمه دل ما ز تو با چه تنگش میاد
هر سرا اینکه در او ذکر نگارم نبود　　تا بن او ز کندهای کلنکش میاد
کیر من حالتی دارم که بچه می بیند　　هی شلنک تخته و تخته و شلنکش میاد
تا هوای سر از زلف چه بچه جور دی نو است　　پیخ الف ذکر هم الا کلنکش میاد
لولو قدر فندق و بزر کتر میدهم　　بر بدیم بر هم کو دی تفنکش میاد
بکیر یار قسم قنبل بلور ... او　　قربن لا میا مصطفا فرنکش میاد
تا بچه راضی میشد جلدی میاید کو دش　　پیش از انیکه گلکو را دو تنکش میاد

صادق ملا حبیب با همه بیرنک و روئی
فهمیده است دنیا هر روز بیر نکش میاد

علم تسخیر اگر بر کف و چنکال آید　　بچه دست بیارم که بشش حال آید
میوه جهت لذت دم کر بسوی باغ بهشت　　ان بهشت در نظرم جائی سیه چال آید

باحجامت یارم وقتی رقیب سینه نهد　　خون از دیدهٔ من چون رگ قیفال آید

همین گفتم شب دوریکا به ماه روزه　　چارباغ میروم از اول شوال آید

ایلعبار و بران خسرو شیرین حرکات　　کو بیا تا بر ما عمرو زر و مال آید

همین ریش سفیدیم رطل می سرخ خرم　　خاصه اینمه که چاقال بالام خال قال آید

بار ریش سرخ نجوام رو بچه ریش چه خیرات　　لقلق خر ضلی خیلی بد افعال آید

در و دیوار سرایم دلشان ضعف زهد　　ان پسر از طرف لیپچی با قال آید

چشم و ابروس همه وقتی نا جنگ کند　　میکشد در بر او صد پسر زال آید

سه دقیقه بر من ان پسر از غایب شد　　بسوی دیدهٔ من سیصد و سی سال آید

یار بیا با رقیب وقتی رود به سر پل　　همین از دیدهٔ من سیل آب ال آید

چه بازی میکنم هم چنین که قال چاق شود　　که بارلش سرخ زده است هر برام قال آید

تا دو تا کوکه ختان تو از دستم رفت　　کوئیا بر دل من کوه ۲ شمخال آید

افتاب من یکروز نشد رخ بنماد　　کر هزار شب صدا عوعوی شغال آید

صادق ملا حبیب بعد سرین یار سرین
لقلق شی کون خیک عباس بقال آید

قطرات چشم من چه بنا هو و هو کنند　　پل خاجر را لکاو خونی محکم فرو کنند

ششم باد کهه و بیامد تو این کلوم　　یکجا نشد چو لب بر بران کلو کنند

کویازبان

کویا زبان من در آرند از قفا　　وقتی رقیب و یار با هم گفتگو کنند

هر بیر گفتن دل من میشود ذکر　　حلبی که گفترابت من با قبا فو کنند

مغز و دماغ من ز حسد فوت میشوند　　اینقوم مرغ حبس و کوز تو تو کنند

نازم بر آنکروه که سیل کریه یار　　بار بشه جان خویش بگیرند رفو کنند

دندان مروارید تو از خاطرم نرد　　این طشت و ارکون و برام لولو کنند

یارب تو آگهی که لبا چاق خوش کلا　　ورم جگر مرا لبقدر هلو کنند

خوشحال ان کسان برو بند خلاف یار　　از کوه ان غبار رخشان خاکالو کنند

تا نیکه ساز و بس سکه یار است　　مدافها بند دلاشان سازو کنند

از بس نشد لوده که با تخم تو کنند　　اینست قوت لوده هر زردالو کنند

از ابتدای شرق تا در انتهای غرب　　هر جا رویم وصل تو را آرزو کنند

مصنف حناسا بابه ببیند خایه مازو نیست　　هیوندروغ پرورشان را مازو کنند

روزیکه حسن یوسفی مصر تباه گشت　　بالصد هزار فاخته هستند کوکو کنند

رو افتابشا به ببیند صادق حبیب
شاغالاهر شبه برا او عوعو کنند

بچه ای تا سرین قشنک کهوند　　ذکر مال　　مالیم نهنک کهوند

لله یار ملا الدنک　　کهه　　دلم زین غوصه خیلی تنک کهوند

بنازم دست صباغان قدرت … که یاقوت لبش را رنگ کردند
همه روی زمین ناامن گشته … ز بسکه غمزه‌ها او جنگ کردند
بهشتی‌های عالم ان سر کو … رسیدند و در انجا لنگ کردند
ز بس دهن رقیب اوکند میدد … تو حلقش پنداری تلنگ کردند
بنازم نقش بندان صورت … که روی او به از فرنگ کردند
ز بس این ساده رویان چه حور … مغبون کردند ملا از رنگ کردند
روز جمعه و سه بچه به پنجم … دیدند بر حمام وادنگ کردند
تا بیمار یار شد خالهای او … گویم هشت حصه از ادنگ کردند
ز بیزیم در آمد عشق بازی … ز بس پچام و لنگ و لنگ کردند
در انجا عالم ز زلف این یار … ز چشم ابرو باما چنگ کردند
نا بچه هست زن معرف نزاد … چرا چپ چپ دلش خرچنگ کردند
میخوام کوه خورم تا خایه او … تشا به بر کوه تفنگ کردند
پیش از روز الستکم خیالم … رو کرده ان بچه کدنگ کردند
خرابی دل مارا بچه‌ها … بدون تیشه و کلنگ کردند
فلاطون است کو سفید پیش انان … که عمر را صرف کس تولنگ کردند
صادق ملا رجب خاکش بسر شد … تا بیارش الاکلنگ کردند

جور و ظلم

جور و ظلم تو بسر هیچ یزیدی نکشد … یکپارچش قیمت خون است شهیدی نکشد
صد هزار سال دگر گر زند چرخ فلک … قد قدس کونی با این چاق یغفدی نکشد
پاشنه زیر پا انگلوار بس تو انددرنرم … شب و روز از برای تو تریدی نکشد
دلبر من بچه است دیدم ملا خالیش … بهزار کیسه پر لیره مجیدی نکشد
یار هر وقت سرین چیش را بازو کشد … جور او کاسه چینی یزیدی نکشد
از برای لیش رقیب ریدنی کاش شود … از برای ادم مسیحی چنین ایدی نکشد
یار اگر غمزه زند بر سر ابروی چشم … جنگ چون جنگ بغداد شهیدی نکشد

صادق ملا رجب بسکه ذکرش تو لاست
دگر تو قفس کسی همچه کلیدی نکشد

باد هر وقتیکه زلفانش مشوش میکند … در دل بیچاره از رنگ عرق اتش میکند
یاد من خواهد اگر دل خانی شاخی کند … مالی از زرق ان خلالیش منقش میکند
از نداری این روز ا شپش مفرش میکنم … در چنین حالت بازم دل هوا اوش میکند
سوی عالم پکن قندق که در قیر صاحب … چشم قول و جان بکرد بهای منقش میکند
آستانه یار من تا قدر لشتی هست بلند … لشتی پر از فراست اکلش اتش میکند
های لذت میبرند طفلان بکتب خانه‌ها … خاصه وقتی با همه الا شناکش میکنند
رقیب تا باسکم وقتیکه خوابش میبرد … همچه کوزهای ملان پیوسته خوابش میکند

ماه و خورشید فلک میل بجا هی میکنند | ماه من وقتی سما و جیش را آتش میکنند
این چه سریست چشم سروش مخموش میکنند | کل اعضای ذکر دلش بو نیش و دل خوش میکنند
فش فش در هیچ شادی نوار دو دو کوشی | بلبل یار هر وقتیکه فش فش میکنند
آب سر آب و بیرونی سر سیب یار | کار پلو و چلو و آتش های خوش میکنند
یاد من آوازه را توی باغ در کشد | صوت بلبل را درست مهوار خوش میکنند
سر قربان رقیب نخواهم روم | شکم خلعت دهم گر خوب رویش میکنند
عشقبازی میکنم با ماه خوب جان شما | تا ابد در آسمان خورشید کوششی میکنند

صادق ملا حبیب کنش چنین در جهان
جان بر در پیش جانانی فرش میکنند

سخن زمین تو قبیل دیلی دل بکنند | قیل و قلتی که باز خلفانی عمل بکنند
ریشی لیشیم تو اگر بکند از شال قدت | باز محال است که دل مهر تو را دل بکنند
روز نوروز فصلیست که هر سروجوان | میل بر باغ گل و غنچه چو گل بکنند
نقطه عمر هر وقت برا کال لب است | لای هر زخم جگر کو قصه ققفل بکنند
هل بوکه بد بد یار اگر از برا ما | تا ابد میکنک من عاشقی هل بکنند
شهد مقبول منی به شعر از هر حلوا | کر فلک از برا من هجو تو قائل بکنند
مشغال بار محبت به نهد گر دهلی | زیران گر و ضوئی دارد باطل بکنند

شرح عوامل

شرح عوامل تا میدو درس علم بهتم | مغتنم را عاشق بر شرح عوامل بکنند
غیر مقصود ندیدیم بسوی همه دهر | که بترکیب قدش ما را مایل بکنند
تا که دیوانه ترا من هی ذکر خر شمرم | بر طبیبی نخواهد مرا عاقل بکنند
تا افتادم بدریای محبت نظر کرد لب | کس در اندر یا اندیشه بساحل بکنند
هر چه در باغ تنم تخم محبت کارم | من ندانم که چرا کینه حاصل بکنند
پشت و مکتب یارم کسی از او بکنند | طیرز و فخر بهر ملا فاضل بکنند

صادق ملا حبیب غم مخور از پر شدی
یار علاج لب لعلش ترا جاهل بکنند

تا الطبع شر خشنم انچه چون یار شد | عیش و شادی و سرور اندر دلم انبار شد
بارها خواب رفت خواستم فرقبالش بالم | با چم و بالا نکرده دیدم او بیدار شد
اسم کاف و دو واو و نون رسید تا بر ساعدم | حمزه تکیه تو لا جیم تالی منار شد
هیچ بر کود ز دنیا این سخن با ما گفت | انکه بر خصوصش انا الحق گفت و دار شد

ای پاشنه بخواب تو مرا گیر انداخت
گیر در دام کمند و غلتو زنجیر انداخت

مرات دلبر دل پینه سینه نشین کشد | آسانی مو ذرات منش کشد
چه آفتاب را از زیر ابر ظاهر شد | و میت یاره تیغی بکار لیش کشد

جواب نوشی عسل میدهد دانم روزی   سر زلف عقرب یارم بلا نیش کشد

خیال روی تو بارها چنان پتول و بگرکه   چه صوفیی که یک یکمنی حشیش کشد

نگار سینه باز از مرغ می کشیش   کسی بمرغ تو فریاد کیش کیش کشد

مهر صد چون بفرزند که مادر دارد

دل من بیشتر که برخ دلبر دارد

بوسه فم سیدیست باطن اجداد کرامش   حسن صد یوسف یعقوب پیمبر دارد

چشم مست تو از انروز که شورش کهه   هر کسی خوف ازان شورش محشر دارد

هر غبار عنبر از خربزه کرگاب برست   این بنا گوش تو تا زلف چه چنبر دارد

همچنان تیشه که مردم همه رو بخود زند   غیر فکر دل من رفع بدبگیر دارد

انکه معشوقی ندارد بدلش نوق نباشد   هر سری عشق ندارد صفت جز دارد

صادق ملا جیب پشم شده از پیری

باز عشق بچه مردم در سر دارد

زلفهای ان پسر هر موی او چین چین لبه   قیمت هر چینی او باج خراج چین لبه

کشتنیکا در بیابان محبت بهتر است   تا بتو بی غولان ماهفت رنگ پا در چین لبه

صد طریقه جر گرفته چشم تو تو ن ان کسی   که بماند زلفهای کهبت مشکین لبه

از خیال خشک آن نازنین بیرون نرم   تا بروز در لحد خشتی کلا بالین لبه

شکر و قند

شکر و قند و نبات این روزها میکشند   بسکه لعل نوشخند یار من شیرین لبه

بسکه طبعم سرد و شیر خشتی لعبا زود عشق   میل دارم در جهنم بر تنم پوستین لبه

گفته و کنجشک یارم هر زمانی میپرد   حکم کن عنقا مبادا در هواش باز لبه

افرین بر مدرک و ذهنم که خوب فهمیده ام   دلبر من بهتر از سعید تا حور العین لبه

صادق ملا جیب تا یار او قاپید رقیب

صد درم سر و نمک او را بتو خنثی لبه

دلم میخواد رقیب ناکه جان جان تو باشد   فلان فلان من اندر فلان فلان تو باشد

رقیب خار هزار کیر خیله نخمه سندم   که خر ماخرک من زیر کردکان تو باشد

بفصل بچه کنجشک حرف درآمد بصحی یار   خوشا بحال دل ان چوب صد زبان تو باشد

هزار سال روم خواب ناز ان ساعت   که دست من بسر زلفان پر چکان تو باشد

الف بر عشر نیسم غزنک نر باشم   از انسر و که در پیش ان روان تو باشد

همه محله لنبیان فدای ان نامه   که کس ندیده در لرت تنبان چی تو باشد

هزار دایره باسو سکک طلا میخواد   تر قصات که در زلف چنیان تو باشد

صادق ملا جیب پندارد که خاقانست

لفس او لبرنی قلیان تو باشد

خم خم زلف تو اگر مسکر رون ببیند   تو شیر البسته زنجیر چه مجنون ببیند

ان گدائی سر کوچهٔ معشوقهٔ ما   به ازانست کسی دولت قارون بیند
مثنوی طرق سرگنبد بابا قاسم   بادی الف اشرف اکران قد موزون بیند
باز مانند زجر اسب براقهای بهشت   کر سوار بچه کل من اسب بچه کلگون بیند
در شب هجر کسی دیده من را بیند   مثل آن اشک که از رود خانه جیحون بیند
مثنوی نور چه خورشید قفا تاری دل   نور روی تو اگر لمحه مکنون بیند
تیغها تو ام ابروی چو رحم ندارد   هر قدر راسیه دل ما را پر از خون بیند
زاهد خشک شود از نمکی مرگ ما   عارف و عاشق هم شد که تر اچون بیند

صادق ملا جیش شود آدم رک
قدر یک قوه پشته چس ازان کون بیند

کسیکه حفظ نکند از سرین خیط سفید   بمثل خر آرام بیند گو لوی بیند
شب میخوام که بازلفهات بازی کنم   تا شام محشر نشد صبح از شب برید
زبس لشد بدل تقیانی کنم زیبا   پیراهن صبوری ما چه رد چر درید

نداد

رقیب چند در اطراف یار من هستند
که از شراب محبت جمیع مستند

لقد رغول شدم باز خاد لین دل من   همین جان دهد کو کان که بکشند
چه فتنه اند جوانان شهر اصفهان   بضعف موی سبک و دلها بستند

علومی ندارم

علومی ندارم چرا ازاین بابت   که دنبها کفلین بهم در پستند
نگاه من لوی سید زنسل پیمبر   کسی نکو ببیدار سید از خر جستند
زقبضه خنجر و شمشیر عظم بیرون شد   که ابروان بت من بهم پیوستند
بقدان فلان کس زما نفس تنگ است   بدلربائی یاران من نردستند
شب زفاف نگارم لبسی در و دیوار   لبوس عالم معنا برقص برجستند

آن بچه همره ما تخته فولاد آمد
با رخ همچو گل و قامت شمشاد آمد

انچه جلاد لوی عابد و زاهد بنهاد   تا که ان بچه با ابروی چو جلاد آمد
با همه کون و ستنیم قربان انکس که دم   کرد راو یکبار همچو نو اولاد آمد
عاشق کون من یک بهزاران کردید   سال عمرم تا نزدیک بهفتاد آمد
کس در قابل نبود نوکری کون بکنند   دیدم از نو تنش به از خورد به بزاد آمد
هر که رفت کوس بهم در حضور شن نمود   چونکه برگشت دیدم خرم و دل شاد آمد
است تن کهنه من زنده دد خواهم کرد   خواب بینیم بسرم ان بچه صیاد آمد
در شش دیدیم بهم دست نهادم بدلش   زیر دست سخت تر از سندان حداد آمد
غذای روح لوی بهر دماغ و کوشم   تا زکون دلاغ یار صدا باد آمد
در سرا یکه استاد ازل طرح بریخت   قدری استادی سرا و داد که استاد آمد

سه هزار سال قرون است که شداد مردست ... بچه بازست پر حمی شداد آمد

زیر پل خاجو دیدم یار و رقیب بنشسته‌اند ... اشکم از دجله قرون دجله بغداد آمد

وقت جیک جیک میکرد این بچه دکرده بود ... در جهان منزل بجشن خدا داد آمد

شیرین دالوا کر قند خورد تا تو کلوش ... او نداند که چها بر سر فرهاد آمد

گفت آهسته بکن تو شش و د نشنیدم ... از کجان تو شش مخدوم که فریاد آمد

عروس طبع من نرکسی او برانت ... براق که هم تا چه داماد آمد

تا برفت از بر ما ماه حرد عقد عخطم ... بلا بی نب ما هم چو قوم عاد آمد

تا یارم خط به بسته بیت سلیقه من گفت ... که خطش خبط به از خط میر عماد آمد

صادق ملا رجب امر معاشش همه عمر

از کف جود بیت احمد آباد آمد

گر بود سیران نکار از رو او یران کند ... خاک غم اندر دل گلنار ارد ستان کند

گر نشد این پوزه را بر زلف تو مانی ز هم ... عقده هر موی او ما را خ در ستان کند

عقل انست بچه بازی را کنی نه ماه و ار ... عقده بازی را همان سه ماه پنهان کند

مو بمو ریشش مکا بیمو دیگر جاکن کند ... به لعب تا رشوتی پشک من رحمان کند

صد تومان دینار شاشرا بیجرم من قول آمد ... کانچه لالا نماید شاشش تنبان کند

رسم یارم صد برابر بهتر از زر بود جان است ... حکمتش آن است من بیجان را بابان کنند

صادق بلا رجب

صادق ملا رجب این بیمه جان بر نیت ... دادارش هزار هزار سال خدمت جانان کند

ان پری پیکر که هم زیبا و هم رعنا لعب

بر سر هر لعبتش چون لاله حمرا لعب

یار کو چول مجولیم نا لا چول میرزا لعب ... جبهه و رویش چه خورشید جهان آرا لعب

لب دانه بخشش شب از شوخ و تماشش نکنند ... انماشش به صد کر و ریا نیل پر حلوا لعب

یار من از یکدمی اموات را احیا کند ... دم دم من بنشستم این دم دم عیسی لعب

چشم و ابرو یار من کم چشم و ابرو لعب ... خوب او دانکه رسی چشمه دعوا لعب

غیر صحبتهای شیرین لب سر هر صحبتی ... حرف شر و شور و پیچ و باده و دیبا لعب

لطف تعریف صفاهان رحمت او من پت ... با کمر نکین و ترسا زاده خوب جلفا لعب

جلد و جلد بازید بچه امروزه و دو شنبه ... چونکه معلوم نیست جان و عمر تا فردا لعب

ماشاالله هم تا قد رسا او قد و رشید ... کفر باشد هر که گوید سرو خوش بالا لعب

جامه از خار خشک و در زیر پیراهن بپوشیم ... تا تو باشی در بر م نازک تر از دیبا لعب

کلوس ساف لطیف دلبر من کلو نیست ... چاهی باغ تو شش مهر و دیا گنجش صد الف لعب

هر که این چار روز دنیا فکر یار و باده نیست ... رو بیا بینش عاقبت چون ذبح کیما لعب

بهتر از صد لنکرش شش مهر با فلوت ... یار در پهلوش نشسته قر نیک و تنها لعب

بیقینی یار من ترکیب و قد و مژه اش ... نو بر گیلاس بین الثور و الجوزا لعب

صادق ملاجب بگاه دماد دچنگ
باچه بازی کند تا هسته جز ما بود

ترسم که آرزوی بچه رابرم بگور … ازگور هم برم تا درعرصه نشور
ازبسکه نازکست بر لبچهاس بار … تا استخوان او بشکافد بقوت مور
چشم وبدن هیبس کشایم آن راه … سنکی زقلوه سنک تو آید دو دور
از قعبو بی انیدهن ذره بشب … رقصند در هوا همه ذرات کوه طور
خلیط با محلی او نمیکذارد … در پیش او شفیع برم صحف و زبور
در کر جیان هشت بهشت چقلاق کن … مانند ان بچه بدارد بچه حور
بیچاره تر ذکر من نیست ذکری … کر نکذارد هم فقره کش راکنم جور
پنهانه کر ورت شیع هیچ پنیت … تا انس دلبر من هست چون بور
هرکس با آتش شب هجران تو طبه … خیال آب یخ نکند آتش تنور
سوا کنند بند زبندم بجان تحه … بچه باز رها ما نکنیم حفظ او را کور
تا ماه من برآمد از برج حنس خوش … معلوم کشت ماه فلک هست پر ز کور
بد بخت ان کسی است قلبش شد بقط … خوش بخت ان کسی است که با بازیکور
یک آدمی خورده همه روز کار نیست … جز ان بچه که واقعی بهتر بود زحور
خوابم شب و صبح خیزم بچه شوم … مکتب روم با بچه ابد هم بجور

کرچی لقا

کرچی لقا دائرزن بفرح ما کند … رقصیم ودر جهیم وجوانیم دیکور دیکور
کیرش بیاد صادق ملاجب نیان
رقصی کند معاینه اکثر سها بور

بیار بلبلان بچه سید عطار … میخوارم بدیده کشم خاک تای خیار
چیز اصل اصیل است بچه بازی … یکیش بچه کنجنک ودیکری بچه سار
هزار سال نی بر بناف من تو برین … لبصاحب اسم شرلیف میروم سرکار
و ندانی ازیاک دانیم اس ترک … بود زفرزه عینیش کیرک بیعار
هزار بار اکر رسد عشق ترا بنیم … باز آرزو دارم به غنیمت یکبار
یک آرزو بدلم هست که زهار عالم … بدستم افتد و در پای تو کنم نثار
بچه تم زنعوظی کور ولمس بطه … بازم رقص بسوراخ فرنی چون سوهار
بچه چیره و پیرامن دولت میدارم … تا انکه غول بکردد شود قد منار
چه بود کیر زو چیش یا رمی بلند شود … رسد بمستر هر آدمی شود هشیار
جمیع قند ازسر شکر سرخ شود … تو نا زنین کش لبی بود کفتار
دلم میخواد خرس شم برو قیب اقتم … دسا رقیب دوا دادم زشتی بادو

صادق ملاجب نان وصله شکمی
ندارد میدهد او بلوایه نکار

کار عشق بر و بر و بر ور نمیدارد قر و قر و قر

بکچه بازیم تا زرم فهمید میکند من غر و غر و غر

صورت رقیب تا که دیده ام بالا میآرم عر و عر و عر

کار من بوصل هر و هر و هر کار ره خانه هر و هر و هر

خوره مایلم تا که میکند کر به نکار خر و خر و خر

در شب فراق سوزد این درون همچنان تنور کر و کر و کر

کر اگر شد آن پسر زعاج سجده میکنم کر و کر و کر

هر زمان برم جان برایتم بالکنک کرید تر و تر و تر

کوس بیضم روی کنبدشی تا شده کند تر و تر و تر

هر رجب یار این دلم نخواد از آجیل کنم پر و پر و پر

صد تا کیسه زر از خودم باشد در پاشی ریزم شر و شر و شر

پیش اشک من نم تورن است باران بهار رک در و در و در

صادق رجب درد و ذکر او هر دل سحر جر و جر و جر

دلم نخواد که انچه داد هیم ترش که یوسف چه خورد او صدا نیه تنش

من و همید شنزاد هم براه خدا مکر بخواب به بینم شبی پر ترش

شدست سینه من مالمال پر از رشک زبسکه رشک برم زیر جامه تنش

خوش است

خوش است ماش پلو چرب بخورش با یار که لقمه زمحبت نهم در دهنش

چنین کلاه که امروز از محبت زلف چنان بعجره که در دند کلاه زبغلش

جمیع ابل بلاغت براق شمند از رشک بکوششان برسد کر بلاغت سخنش

محال زدست بر آتش ز رشک آن آبی که یار من بزند بر اسافل بدنش

هزار مرتبه و ریشی و شش ار خش کویم چه چشم من به بیند سفید بدنش

هزار بار بیا پای تو بیوسم بخت که سر فراز ملا یکدمی رسان بتنش

چه زلف یار رسد در میانه حمام بازار مشک میشکند دود کلخنش

تعجب است که فندق ز رشک چون دل تنش چه پسته خورش نکه کرده بار من دهنش

حسد زیاد برد طشت واژکون فلک دمیکه شاشی کنند یار من بتو لکنش

بکیر من اکر یار آبدو لعنید کنم کوا حب لشاطه جمله عنقش

هلال رشک شود طشت واژکون فلک چه نیلبابت من شسته شد در بلکنش

همیشه قلوه من آب میکند هر بال بجستجوی دل افتاده در چه ذقنش

بیار کفتم رحمی که مردما کفتا بمرده رحم کنی میبرید کفنش

دماغ برف چه تیز میکشد از رشک بابست کما شته کلوتم سفید بدنش

چهی طناب جز از زلف هزار زرع لیک دلم همی مبالد براچه ذقنش

کسیکه نام تیم را بی وضو ببرد میخواهم مفت نتم من تو دل و دهنش

دهم اسب کتری را بتو بکاشر یاری | بهانه کتی انکه کند سوار منش
کنی زتاریخ طاق کر قلم بکنم | نمی شوی که کشم شکل کج دهنش
فرشته برقه دود دل هلاک شد | هم نهاد بخورده سفیدی بدنش
کمال و ممتنع است شیشه جان شکند | تا هیچ موی ندارد و بلورین بدنش
بزیر قصد من لکن یار را نهید | جاخون بجان من برود در لکنش
بمجلسی که من و یار گفتگو دارم | ورزد نسیم در انجا بکام من زتنش
چه خوش بود روی حاضره زمانی | که بشنوی تو صدای اهن و زدهنش
چه خوش بود در این صبح روز زمستان | کنم یار را گرامی حلیم بروغنش
یکی بپرسد از آن دایه صنم پرور | که شد خالص یکیرو بیت الونش
ز زلف یار نمیخواهد برد قلوه من | صد دل که برده بنهاده است در قفسش
ز رفتنه کاسه چرخ برین تور د شعوه | اکر نیاز کشاید دو چشم پر فتنش

صادق ملا حبیب دل اوز مش شکند
چه دیده است دو زلف شکن بر شکنش

ملا سرست بر امین خواص آب بقا | اکر شود که بمکم رطوبت دهنش
اکر نهاد من ان سفید بدنش
بلند بلند شود دستام براهونش

دان دلبر من را سوز نکرس بیند | تا حشر دروازه بیند سوراخ بر سوزنش
اکر مرده عقلش رسد زنده شود | بیاد بنید تو کیرد بیند ها کفک لنش
خدا امید اند همین شاه شاهان که بایم شتم | زبالا یار برد در شکل بالا نارونش
خوشا بکال دل کریه سفیدی یار | شبا با خر خر میرد زیر پیرهنش
تا کون بچه بعمان تعجبی دارم | از انکه عمر مصارف کند بکمس زنش
جوان و پیر چه عاشق شد فصل بهار | تو کور تو قحبی شالا رود لاشی و تنش
رضا بمرک نیشم مکر کسی کوید | بروس کور تو مالم بیاره و قنش
لطیفی دم صبح نشست سیاه لبی | به بهش انکه بدیده لطیفی بدنش
جمیع بوسته مار بین اصفاهان | به تیزی نشسته بسبب غبغب و قفسش
بکسها حلوا خوران رفته اند در کوشم | تا رفته است تو کوشم حلاوت سخنش
هزار کیف فزون دارم از زلف یار | بان بخور حقیقه زباد باد بزنش
میل طلا همین غصه میخورد از رشک | خاک انداز که رفته زیر کردنش
دلم میخواد شوم منصف بحر صلحی | رقیب و بینم و مضبوط و خوب کام زنش
رضا بمرک نیشم مکر کسی کوید | بروس قبر تو مالم بیاره و قنش
سرای زلف نگارم بان شکن شکنش | دوای خفقانت کنند باد بزنش
دلم میخواد شوم چوب و بعد چرخچی شم | چه چرخچی که اقتم بروی چه و فنش

کل روی تو را باغبانی گر ببیند | برون کند ز باغش گلان لندنش
بدن یار تو حمام چنان بلوری است | که عکس جامکان امینا دود بدنش
عدد سیصد و پنجاه و نه مینویسم | گر این عدد مطابق لب برد دهنش
کس آن دلاک بنازم نه زنب قاف یار | که حامل است بسواقتابه و لگنش
خوشا بحال دل کو ز غافلان باری | چرا که او مقید بتوی چه ذقنش
ببلبل بچه چه اندازه دانه خرما شد | خر است هر که ندارد میل خوردنش
کسیکه مال یتیمی پلو کرده و خورد | بزیر پاش کذارند طشت و هم لگنش
مرده شور مرده شور مرده شور ببرد | همان کسیکه بکوب کسی کند وطنش

خداشالا کند زور یار من بچسبه
صادق ملا حبیب را بکوید خوب بزنش

رضا شدم دهم صد هزار کنج قروش | که شر قیب باز زند سیلی ملا دوکوش
هزار هزار اگر وصال این دلم میخواد | تو را بگیرم مانند جان در آغوشش
بدیدم آن رخ رنگین و ناله سر کردم | چگونه بلبل در پیش گل نخواهد خاموش
شب فراق دلم چیغ قار قار بکند | چه قار قار که صد مرغ را کند پروپوش
بدر ملا چه رسید کار بگذار رو و رمال | چرا که هر چه کشی هم باز هیچ بکوشش
نوشک و تشتی و لحاف من رو آب قند | اگر بخواب ببینم قفا دهام من روش

براه کعبه

براه کعبه مقصود نعره ها بزنم | که تا زده است براه کربلا بیچ چاووشش
با پیر سر میروم از هوش دیده ام ببینید | تک کلاه همان ماه کرچه بابا نوشش
چه قدر غصه بخورد دل شکسته سودا گر | به پیش سکه یارم اهم کله جرشش
نظر کنید براین آسمان که ازرق بند | به بسته است همه جای او پیچ چاووشش

صادق ملا حبیب برادر فانیچه
نشسته است چه گربه در ورانی گوشش

من که تمام تمام شدم از برا اقال روبش | همچه میوه عزیز نم خاطر سیب غبغبش
یک کورتنی زغره پشش گر بر ق بکربلا | غیدر غیدر شکند لی زار نیزه عرشش
گل نبات مصر را کسی نخرد بنیم پاپس | شیره اگر من کنم خایه همچو غبغبش
عمر چه خضر میکنم بلکه زیاد تر از او | ماچ و موچی اگر کنم لعل لبان ظریفش
صبح بهار روشن شبیه رخ نظر کند | حالت دو وضع و هیئت زلف سیاه
آن بچه تا که دیده ام متصلا همیکریم | آفرین فرین فرین کنم بر گیس گیرام وشش
یک هزاری شوخ زلف نگار من کجش | باد چه جم وجود دهد زلف چهار و عطرشش
روح ز سر طپید دارد از پی او جان و صال | دقیقه که چشم بنگرد تنبان زرتشش
گل ادب لب طبس با مزه مند پیش خر | گر به نادماه من قطره بحر ادبش
هستی حلبی مهر قیصر اگر نظر کند | از نظر شش میرقص شهر و دیار حلبش

درد و مرض عشق من چاق شود بنیم نفس … قسمت من اگر شود علاج لب معتبش
گاه معلم منحوام قرچی کنم ز دندانم … وقتی که یار میرود کار بنوب مکتبش
وقتیکه یار میرود بهر سر سبق چه … خلقی کشیده سو ذکر از پس و پیش عقبش

رشک جمیع مسجد امیشود از نگار را
مدرسه چار باغش بود صادق جلابش

کسیکه دیده سیب سر غبغب قلنش … بدش میاد دگر بستانهای نارنرش
کر آفتاب صد بار در حمام رود … نمیشود بپاکه و شستکی بدنش
هزار چشم شود گر هزار در ستم چشم … بعضی ممتنعات انکه دیده تن و بش
دست در تربت من بو سر جان میدود … علی الخصوص سر تار زلف پر شکنش
زخم چه ماه بکرد و کمر من چون مو … برابر میبرم آفتاب به لکنش
گل سرین تر اگر باغبان گویم … لیو بیرشا بکشد در زکل فسرش
سرین انچه رو کوه این مشنوی … صدای منبد دل قلوه اک تنش
جمیع جرلا از روشن شود هنجار شون … بلک لکی ننه یار ار کند رسنش
من احتیاج ندارم بکنج امردان … چرا نزر بدیم زند مای عنش
لب نکار شود کج بزیر یکبا جیم … اگر لبانم و کوم عشر از نش
تاخ من نکویم نکار خیالم … نجم من بزند صد هزار بار نوش
صادق حب
صادق جلابر

الهی

صادق ملا حب چنچو درا خوب میخرد … تا زیر زلف پسر خوشکل شده و طنش

برد بباغ اگر لعل یار خندانش
شکوفه وا بپلاسد ز رشک دندانش

قالیچه ابریشمی به پهن کنید تا گلدان … نچرام انمه و برم در گلدانش
ز آتش رخ انچه ماه بریانی … کسی سراغ ندارم که غیرت بریانش
عروسیم است ختنا زیر و شاه دانه کنم … گل شاه دانه چه امنه کشه بقلیانش
همه عمارات حسینی سیاه گویا از مات … چه یار من به ببند و باخیه خورد انش
چه خوب میشد بکیم کون یارم را … هوا کنند شب و روز مسل بالانش
بیار گفتم بابا ننه رقیبم را … بتوی تنش بکنار دهی بجنبانش
فرشته طلعت من در بهشت گر برود … میباد چینی پا بزنند حور و غلمانش

شب زفاف بتم خیلی خوب میشد که کنند
صادق ملا حب را بزیر بالانش

برد بباغ اگر یار لعل خندانش … شکوفه وا بپلاسد ز رشک دندانش
دو روز پیش برفتم بسوی مکتب یار … بیاد یار زدم بوسه جلد قرآنش
مرات دلبری اندر محله لنبان … شکسته خربزه داده بتوی تنبانش
هزار دیده همچون بوته باید … که دیده شده من نکشته گر افشانش

نگار من برسد پای او بسوی بهشت   برون کنند آدم و حور و غلمانش

نگار من ز رخش گر نقاب بردارد   جمیع خلق شوند واله و حیرانش

کدام کوره نبرآست کوم نقره دارد   که کار کوه مهم در چه زنخدانش

براه کعبه مقصود من مسلمانان   هزار غول لعب در ره بیابانش

ملاد هیند اگر راه سر طویله یار   ز دیده پاک کنم لعب جاربابانش

دلم همیخواد بمیرم ز هجران تابوت   که تابوتم شبیه است بر قلندانش

دمیکه یار چو گیسوی کافرش آراست   هزار چو من برباد داد ایمانش

همین صادق ملا رجب می بینید

هر روز وصل همین تازه میشود جانش

حسن خورشید یارم هشته بروی قمرش   زلف بنهاده بر هم سر گیر میحرش

بدربار ندانم بچه تمهید و حیل   گلستان بهشت بهشت هشته بروی پرش

یک جیرقی مانده که این زلف یوسف بشق   ان جیرقی آلت یعقوب بماند پر پرش

یار غمیازه کشته من و کر و در چشم شوم   بازه ببینم کجایست ان دهن چون شکرش

در شب عید عمر یار عمری می سازد   من زیاد میل کنم رستنم هنرش

ابروی دلبر من این روز ایک شمشیر است   قرص خورشید نشاید بنمائیم سپرش

حاتم اسیر کند وضع و سخاوت یارم   آفرین خوانند بر همت و پیش نظرش

عاشقان

عاشقان سر زلف ره بکنند دل از زلف   گره ببینند بتار زلف دم هرش

آنکه او کف چه را که گرانی بلند   حاجت ذره بینی است خواهد ببیند کمرش

آنکه رو دو چه از کاسه چینی گیرد   حالت چشم تو سازد بنول و بکرش

تا هزار غول نمند بهتکان رقیب   این قضیب سوخته ایم حال نباید جگرش

صادق ملا رجب وقت سرافرازی اوست

سر کوی تو بیک کنده بزند سرش

خدا دارد مهر من بیکطرف کوش لبش   که همه خلق بمیرند ز درد نعلبش

ز افیم در عقب یار همین صاعقه بارد   تا بدر سوخته رقیبان بیفتند عقبش

سرو من سرو قرینست او را انگری   در دو الماس سفید است بگاب لبش

زنده که خواجه خضر قیمت ما خواهد شد   گر برابو بسه لبم را برسانم بلبش

منکه به غسل و وضو نام نگارم نبرم   چون کشیده است به پیغمبر پنجه نبش

همه خلق جهان میر صفی نواب شوند   قسمت خلق شوهد ذره و فرو ادبش

مطربان طرب انگیز همه خار شوند   گو زجاربان نگار ار بنوازد طرلبش

این نفوس روزه فایز دل من میخواهد   نخوانم همه شوق هولوس یلچی بلنکنش

شوق اکسیر سر و پای اگر کو [illegible] چشم

فکند یار دم صادق ملا رجبش

قوم عشاق زچشم فتانش — تیرباران شدند زمژکانش

اصفهان کفر زلف او بیند — پتراکسیر شند مسلمانش

راضیم جان و هم نکاه کنم — لب خورشش رنک تره جانش

ازمنار فلک کسی افتد — اسهل ست تا چه زنخدانش

معجز طی ارض مینخواهد — هر قدم در ره بیابانش

طبع شیر غشیم سمندری شد — در بر آتش و قلیانش

شکل قرب من کسی بیند — ریدنش کیر دو قیفانش

کاش این صادق ملا رجب

تحفه‌ چه بود زیر دندانش

چارده ساله بتی تازه بکردم یارش — بهتر از هشت بهشت است در و دیوارش

اسم بالاست همه سرو قد از عالم — کر برابر نشود سرو برفتارش

با چنین ضعف و نقاهت که به نیم یارم — یک نفس هر که نشد و جان ندهیم یارش

کلاروی تو کمر خاک زغنبانی بود — هیچ رانی لعینی جای که زرقه یارش

شکر از هند و کربار کشند بر ایران — کر بانجا بکند با و بر دکفتارش

زین سپس دست رسد بر سر زلفین نکار

تا نفس هست دکر ره نکنم یکبارش

تمام دردو

تمام دور رو و رو دور روشکم و دم ناف — عدد خوبی او کذشته از آلاف

نکار من کمرش هست لیک حیرانم — چه تو زیر برا و بسته است قله کوه قاف

نکار من سرینش مست چار رفتن بلند است — ندیده است جهان پنبه هر نداف

زر سرین بتم انچنان زری شد — که بر او بکنند مست زرکر و صراف

نکاد هست دران خال لب فهم نفهد — هزار علم ببیقتی زو منجم و وصاف

زبان من بشوید توی هفت دریا — تارفتن غلاان بچه اکنم اوصاف

تار فرکاکا یارم سیاست مثل دغال — میخوام رقیق شوم من با مهدی علاف

صادق ملا رجب ابره جولانش این است

میباست رفت پس بچه و شنکاباف

انسر و قد نادیه بستان جمال مصاف — هر لاله خار سازد و هر سرو شکل شاف

مربی نیشوف بجمال تو لام و ب — زرعینکی که مور امی بینیم کوه قاف

ابروی یار من ورسد صد قسم میکشد — یک قسم او نکشت دم تیغ بی‌غلاف

خوشحال ان شبی که ببینیم بخواب خوشش — دستم بکیرد تو بود جهان کلاف

پوستی است زیر پاسی بتم توی کلنبش — بو شک مید بر ابنید ... لاف

اتش مرا بکیرد اندم رقیب و یار — در دالان فلان بکشند میف و اف

انکوشش بود رقیب که میرد او قند — در توی چاه خیلی عمیقی ز کاف کاف

دیگر نمیشود چه تو ماهی پس اندازد — گر آفتاب و ماه روند زیر یک لحاف

از بسکه کرد روده درازی رقیب قرّان — گویا که هست روده او سیم تلگراف

مجموع عضو یار زخوب خوبتر لیک — علی الخصوص از سر زانو تا زیر ناف

بهتر بود ز تصنیف و رقص حبیبی جوجه — هر شب که میکند سگ کور تو اف اف

بر روی گنبد من یک شکاف هست — نادیده گنبد کسری چنان شکاف

ترسم که میکند قتل عاشقان — پیری ما ببیند و ما را کند معاف

از بهر کیر خر نخواهیم قبا ترم — از بهر رقیب ملا باید کنم سجاف

صادق که هست زاده ملا رجب ز شعر

باکفتار سعدی و حافظ زند مصاف

انکه نام نامیش صاد و الف و دال و قاف — زیر بار عشق او صد فیل مست آمد نا خفت اف

روی لیلی چهار او من عکس خود را دیده ام — بسکه صورت او هست چون آئینه صاف

بسکه طبعم شیر غشتی کرده است ای بچه — کرم من شد روی خوب کر افکنم با الفید کاف

کعبه مقصود من یک زنخ سر کوبه است — از سر کاکول جان او را میباید کرد طواف

ای مار ساربان یک روز شو سیر و پیاز — تا که در کون رقیب غوغا کنم بر جا شکاف

دل من میزاد رقیب انیقدر کنگ زنم — که بر آید از تو حلقش هر تخته لاف کاف

مو یک بچه به بینی چادری و پیام ابریست — مثل قاطر همچو شتر را که میکنند جلاف

صادق ملا رجب

صادق ملا رجب کیرش بباید صد کلاش — خوبان ببیند بر آرد کیر خود را از غلاف

ای بچه تا تو شدی شوخ و قشنگ

ما را چرا میکنی سنگ قلوه سنگ

از چه تو می پلکم و میایم — کر برویی در عقب شهر نینک

پیشانیم را بالیدیم بجفت از براهم — در بیاید چو هزار نام و ننگ

ساقی مجلس تو بریز می بجام — مطرب مجلس تو بزن تار و چنگ

بسکه من لب خود سنگ تو — هفت جا سرم را شکنی کر ز سنگ

ابروی تو پندارد ما بچه ایم — هم چه منی را میناید جنگ

ننه رقیب زنی او لیک — نیک چه کونی میگشاید لنگ

کشته خیال نان سنگک کنند — گر به ببیند نیکه پوست پلنگ

آروار کرنم شکسته شده — کز ذکر ما نماییند دنگ

پدر فروشی شوی کشته — خواهی شوی سیر بکو شعر جفنگ

صادق ملا رجب در همه عمر

داشتغالش شده الا کلنگ

صدای کوز خر یار که فشنگ قشنگ — ز جگر دل هر عاشق رباید زنگ

ز اغول را بگذارند پیش دلدارم — ز اغول تا به نباید او در خور زنگ

تا خط دلبر من رسته است بو بر بناگوش   جناب پرتو خطش شده است کوچک

سو راغ همی زده ست کر بنوسید   کشاد باشد در پیش ان لبان تنگ

آدم نمیخواد بچه را بباد عنبر و زلف   به پشت او برقه و کند الا کلنگ

چگونه سر محبت ز دست خود پوشم   که تنگ و تنگ دل عشق رفته رو بتنگ

صادق ملا رجب از غم بتو بر از غول
دیوانه گشته زبس تو ملکش گشته تنگ

بیعصه بچه باز کو هم شلقت و جمال   شغا فلک که میخراید دامن و دامن یال

هر کز نمیخواهم بچه عبیر و پری   جاییکه لب بچه فربه چاق و دنکال

پروانه سر عشقم بسیار نباید کالک   روزیکه جا کچال بادام میاید فالا فال

تا شور ز رشک میخواد کو با کخورد نیرباک   ان تنبان بچه را تا کعبه بابای شغال

ان بچه را می بینم کبر ز انوم میره   کر دو ست ز انوم باشد قوت لب زال

با هر کلم زنان عالم جکر خورده دارند   پس بچه باز کو بنیده هموارد کو بقال

هر نقطه که می بینم از کتاب قرآن   بر خاطر من آید بر کوشه لب ان خال

تا چشم بر خساره ان بچه بلبا شد   دل کاهی میاید حال کاهی میرود از حال

روح و دل و جان من هر سه میابیند   با افغانیه یار هر وقت میرود بتو میال

هر کس تمنا در ماه کند   از تو   چون بند تنبان کوتاه هر قسم خود میال

خدا پدر و مادر ان شخص و بیامرزد   ما را به برد تنزه و انشو خلک خوش احوال

مهر کف پا کفش انشوخ نرس شد کم   صد سال اگر شیر سرمالا بزند چنکال

هر زن بیاد بیشم و الوه و دامال میدم   تا ان بچه کفت آخوند میخواهم دست بال

تا کون سفید را یار داد دست کاکیاه   کاهی بخیال افتم بر خوب بالم دغال

تا چشم نکار من خواب آلوده کردیده   چون چشم چپ و چپس شد طرز انظر غزال

چشم سک یار من محتاج بکحال شد   صد صورت زده میدم حق القدم کحال

ان مال سفیدش را هر کز نمی شد خرید   کر زنده شود از کور ابو الحسن دلال

هست قند بر چغال نزد برشوش هیچ است   انجرف کسی داند صد سال بوده بقال

یک روز نکار من غر سیله کند در قص   جا بجا بلاک میشد از رشک همه قوال

هر روز که ان بچه زنجیر کشیم کوند   کو یا که رسیدم من بر منتهی آمال

فعله خراهی نشنیده همچون منی فعله   هیچ بازار دوشنبه ندیده چون حمال

ان بچه کون پنبه در خاطر من باشد   تا پنبه کونم کوند امرد یکه غسال

دماغ بچه بازیم هیچ هیچ نکشته کم   اما کیر دخایه من کشته است بشب اشتعال

ای بچه پدر ما لا من قالغ قالغم   آماده کران تا بابک بخواند کنند اد غال

خط رخ یار من بهتر ز خط یاقوت   خالش به ازو نکه کاله رخ بلال

ان بچه منظور را صادق ملا رجب   با الصد کرو کنج میدو با انهمه استعجال

ای پسر مستانی صد تا چه پرا غیر یال   بخوش کرده بیار و تغیانی در شب بال
کر رقیب بابا سک مهمان خواهد شد   هر شام خوردن او را میبرم تن مبال
کر شود راضی یکبار بخور تو کنم   میشوم راضی با سک بکنندم بجوال
جور این بچه محالست بشد پس انداخت   اکر صد سال خورست بخوری بلکه حلال
تو کبوتر بچه کر بر لب بامم آئی   جبرئیل انجا از رشک بریزد پر و بال
تو ببین کرمی انجا چه بین رایامن   خنکیهای رقیب بین تراست از یخچال
همچو شکر بنیر پیازک من هیچی   خاطر من محالست بکیرد کلال
چیپ چیپت خون از برایم پس باشد   کر سر غمزه ابرو بکنی رو بقتال
استخوان پاچه تا یار نفنکی کوهه   کوز کیرم شکند صولت ترت شمال
جای خط تو کشیده است فرادوس و فرخ   روی ابروی تو بسته است نکو ماه هلال
بسخاوت بت من هست بباز حاتم طی   بشجاعت لب او غیب بر ارستم زال
سرین قدرو هندوانه اکر وصف کنم   خربوزه غسل میکند بیرا کمرش در انزال
بهر دیار که میرم بیوجب نکار   خیال میکنی رفتم کنج خانه شغال

اشتهای بچه خورست صادق ملاجب
پر زیادت پس سازد خدای متعال

دل بسته که دستمال ملاهست بیحال   تا یار بنشیند ابه نهاد لای دستمال

کویند صفاهان

کویند صفاهان دجاج و غافل   کانکشت رسانند بکون خر دجال
کر این رمضان شام و سحر آید از جیب   هی شعر بفنک کویم تا غره شوال
در خانه نقاش اکر یار بخوابد   بر شکل دیوارش بکویند که بی قال
طلاب مدارس ز بیرخایم همه بخورند   روزیکه مطالعه کنم ان خط و ان خال

صادق بخدا پیر شدست تا کی و تا چند
چون کیر نهی بدر مقعبه اطفال

دلم میخواهد که آن بچه را صیحیر کونم   ز بهر سر پشم را با آن زیر کونم
تا آن سرین چه شاه تفاربست ندیدست   روا نباشد من بهت راپنیر کونم
تا روز جمعه باج اکر بچه بمن ندهی   تا صبح شنبه یقین کن ترامن بمیر کونم
اکر عمر بکذارم هزار سال شوق   ان وقت پسیار این رانمن پیر کونم
بیاد حیل و زنان بل الخیر بسیار   بدم نیاید با این دهر اقامیر کونم
زبسکه آن پسر بهت مالیده بسرم   میخواهم شکوه ستانش و بر پنیر کونم

صادق ملاجب از زمان محرم تا حالا
میخواهم کیرم کشی با بچه صغیر کونم

بسوی انجهان یار دهان ارزن دارم   و دل در او حلاوتهای قند صد من دارم
اکر صد غسل نهند در کرد نم صد غول برخیزیم   با حلیلم که یک یار فراهم کرد دارم

بچشم مست اوتا چشم دارم گویا مدهوشم … شراب ناب از انگوریان کردنه دارم
اگر دین خازن جنت نوم میراث ولیکن … که جانم میرسد منزل هتوب وکنی دارم
به برات غیک اندلبر اگر ذوالن من نیز شد … هتوب انبارم کو د غیکار روغنی دارم
اگر یکشب بخواب من سرین سیمکون آید … دو صد سال از عجب باشم چو عمر از دوران دارم
ازان روز ریارم یک سک چون غلام گنگ … من اخلاص و محبت بر غلام نوشی دارم
شلوار تن مه کشمیر غش هانا ید کرمانده او … میان پاس یارم حیفت کر قز نه دارم
بصحراء دلم ملک لم بزرح لیلی یاران … ز تخم مهر جانان من هزاران خرمنی دارم

صادق طالب تاکه دیده صنع جلفار
بباطن میل بر آیین و دین آخر دارم

دلم نیزاد بیس تو پسش نغب کیرم … رو پس کردن او داج جلد و جلد کیرم
بکرد دشتم خزایاراین سرم نرسد … اگر رفعتی بالا ترا از زحل کیرم
تا دوریار کاکو لیم کرفته اند رقیبان … منیخوام من بروم یار کی کچاب کیرم
نان فافاله که در تا بو خانه یار است … بر از نان شکر عینی که در حلب کیرم
نکار کر بید جب تر اک تلخی … بر است لمزه و کران خونیک غبار کیرم
پسر فرید نی خواهی محلب من نکاری … بر است میروم تا یار چار مجلب کیرم
بزن هیچ یار شود بیس معنا نه است … روم لطفنز بر ایش سفر حلب کیرم
فلک

فلک جعلتکم کوید من دارم شاتش … چراکه در پلینا چار پاپش جعف کیرم
سکه یار بباید با من حمام شنج … بپاپش خضاب چه نارنج بی بدل کیرم
تا دلبر کو چو لیم هست کردنم نیز نید … اگر بخوام روم دلبر و کلف کیرم
با قیچی بخورده زلف یا رصاف کنم … تا آنی دل زهر الچی دو دل کیرم
اگر یار بیایی روانه غزل کوزی … طبق طبق زر سرخ دوران غزل کیرم
محارت بکنی ار یار رسال تبیانت … که من پر چیان راه در دغل کیرم
برای آنشر سینه بند سکه یار … بدم میاد در وم طرحه بدل کیرم
دقیقه بکیاران بت کو چو ۲ شم … هزار بار توانم دل از هبل کیرم
زمین مهزران نکستبر کی یار برفته … دلم منیخواد دیپاکیزه کی حلک کیرم

صادق طالب جمتا کشید و نشد
بچه شلخته از حد عد و حیله کیرم

شبیکه کره زلف یار باز کنم … هزار خنجر براز جان براو نثار کنم
شبیکه بیت کره زلف یار باز کنم … خوش است قصه او را تا صبح دراز کنم
بیاد تخم تو مانند مرغ تخمش آد … تمام خلق دکنم کاس لبکه فاز کنم
چس دو ساله ز معده آن بپر دل شد … بر است تا که روغن داغ با پیاز کنم
کو هیچ صد حیله محالست چو پیدا شد باو او … مگر حضیض ثری تیرا فراز کنم

برات بر سر نقطهٔ خورشش بمن بتر بد — هزار سال بر شش و کت خود دراز کنم

دماغ بلبلت تا حشر بوی بیه گوید — در خلای چو تو ناز نینی باز کنم

با پوستهای پیاز کنیز یار میخوام — همان ساعشق محمود با ایاز کنم

با این نسق معاش و با این شکم تهی — با آنی کنیز لنکا و لنک دراز کنم

با این هوش و با این بینش منی تو نم — ترا با جان زکید بکیر امتیاز کنم

رقیب حکم شود یک کنه ترا کیرم — بر اخنک شدن دل خود اکراز کنم

صادق ملا حب خوب نماز مقبولیت

برات کعبهٔ مقصود خوب نماز کنم

محبت تو پسر تا کرفته بیخ خرم — دلم میخواد که در جم و جامه لم بدرم

محب مبی نکذارد لکا ربا بار مرغ — اکر برایش شراب و کباب چنده برم

لا اجرای دم حوض یار مرغاییت — هزار مرتبه بهتر ز باغهای ارم

بشر که چاپار او برام کوزیده ست — بقدر دولت قارون کوز او بخرم

تا دیده ام در فرج دختران رقیب — خوش شم مباد که وا ضیع خوب فاجرم

تا سر پایین لیشم خایه یار است — ستر قدر تاجر کلش منم تاجرم

بستان جراغ ملوک و ناحیه کوئید — بلبته کس زن رقیب بنا جرم

نان فرنکی بکنمش دوقاز شود — بر آوردم اکر ماه خوش قرو قرم

زبان دلبری

زبان دلبری صد جهان چاپ چوپ است — با زرم که چاپ و چوپم میزند مباد بادم

محل بسکه دختره نکاه نمیکذارد — بمن محل نکذارد برایش جان به برم

دلم میخواد لب یار را کزش کیرم — که جاش بر آید بقدر نان نهاس فرم

ببر الالائی میخواید و کنه و کاه ممه — بچه دنیا زمیخواید عزیزه منی ندارم

صادق ملا حب دین خود فروخت البکه

در آخر عمر بیک بچه شد بخرم

آه و فغان که از اثر چرخ و اخترم — رفت از جهان جهان شکر الفد اکبرم

در روز ده دو و شب جمعه ماه رجب — رفت او بزیر خاک و لبش خاک بر سرم

در سال یکهزار و دو صد و هشت ده و پنج — کار بکرد چرخ با شکم شتا و درم

مقتول مهر آبله شد تا ملا پسر — طاقت نیاورم که به پالوده بنکرم

اینقدر داغ الکریم سوزمان کند — کویا که هندوی شده ام تون آذرم

تا قیامت همچنان طفلا نباید در جهان

چرخ اکر با بابم بکردد دهر اکر شد مادرم

بوصله کفش ترک کنند چون جمال تو بینیم — مسل باغ بهشت تازه شود دیدیم

ز پشت چوب چلیم صبح که سر بلند کنم — بدنبال بنک مقبول بچه زر بینیم

دلم میخواد دو کوزم هزار سال آخوندی — ز ساده کون پس از ما کنند تلقینیم

ستر نقطه‌ها بدید بدید خطا یارم   شکوش بیش شرنش تا شتاره پروانم
میگفت شیخ بابا الا تو زچاه جهالت   خبر ندارد من مو در له پا بکنیم
زنبده دلبر من بول پیش منخوابد   خیال میکنند من مثل خلق بیدینیم
دلبرچی ملا نابابا شی جنبکشی که   بقدرها در فرزند مرده غم کینیم
میان یار و رقیب تا زغلطه گرم شده   عکو شده است ملا اوته دان نشینیم
سوره طه قرآن زرشک میمیرد   ببازو یار ببندم قلعه یاسینیم
عجب خجسته شبی لعل زبر اس من   تو نازنین آمدی بسوی بالینیم

صادق ملا رجب راه رو دار خوب بیا
ستاره سلطانا منخوام کنم تو ارز چینیم

آرزو دارم که گل روی ترا من بو کنم   تر دماغ خیرا چه مست باده مینو کنم
رافضیم قایم خورد ببل جهانی بر کنم   با تو یک آنی توپ بسنوکت کوکو کنم
نرسد از کو جنگی بر پای لب یار من   نقطه خط غبارم زآب آلبا لو کنم
چشم خواب الود کش تا آلوچه چینی کنند   از محالات که من میل بزردالو کنم
ای پسر اجداد ما تو براد دینی اند   پس چه عیب دارد تو را دعمت پرگو کنم
دردنا آورد کاهو دل مبارک یار را   روز با نصد لعن من بر همیان کاهو کنم
من بآب آن چشم نگاه صد جهان ببلایم   خاصه از تو قهر تماشا ان کمان ابرو کنم

ان پری پیکر دل

ان پری پیکر دل تختش نمیکرد و نرم   گر ز دستش سینه‌ام را زخم و خون آلو کنم
ران من را ان پسر گر خنجر آجینی کند   درد خنجر آجینی‌اش قوت زانو کنم
عشق من دارد توقع از برای روز عید   جل و خر یار را مقبول و خوب او تو کنم
بیضه ان نازنین تا شکلک مازو گرفت   مهرشان ما خی را قربان مازو کنم
ای رقیب دنبال یار یکبار آدی منزلم   بچشم و روی خود را پیچان تاپو کنم
مژه ان نازنین تا دیده ام حالیم نشد   سوزن دیگر بازتو دنده و پهلو کنم
شکل لبهای تو را گر من بسازم از شکر   ای بسا ارحیا من از طایفه مو تو کنم
یار را هر روز برم اندر سر پل چار باغ   ای بسا سوزن که در کون پل خاجو کنم
فضله کلب بتم تا بخورده سازد مالیت   ابر شمهار شت را قربان سازو کنم
نخشه یار ملا تا هسته هولو چاق شی   باغ خوبم را کی برهسته هولو کنم
یک کجی گر به نرارم بار عشق من نخواد   بر تنا معقدمت با لنصد منی لو لو کنم
بی زیاده کم کج سازم چشم هر غزال   چشم ان شیرین پسر و قلیکه خواب الو کنم
میرزا ملکم خان بعیشد صادق ملا رجب   سحر کو من خو شیرا تو دلش جوجو کنم
پیروز القدر ما چیدم لبان گر به یار   خورد و در او بکیرد تو صد تا لو کنم
رافضیم گر دن زنندم لب انم و بردارم   یکماج خیج فوز و لی بران کلیع کنم
صادق ملا رجب عشقش محالتکم شوی   گر مرا صد حسن ای شی معشوق او ریشو کنم

آه مانند تکرک آید ز مغز پیکرم   تا فدا حافظ شود آنچه ورق از برم

صد وضو باشد ز زاهدان وسواس کنم   وقت میخواهم برم نام شریف دلبرم

کوه هر ریزد کویا الف بر آتش خشک شد   تا شیرین یار کفته من فر کوه مرهم

تا شیرین یار هم قدر کشتی کشته است   درد پیچیده بتو رخ خالهای لنکرم

توبه از عشق بچه کر من میرم نی کنم   چونکه ضعیف است بعد بکعبه رسیدم خرم

ابتدا بن پنجی شیر سفید را باج نکردم   آفرین خوانید ای یاران بشیر مادرم

کر کتاب صحت او را اکر باهم من نویسم   نردبان عرش اعلا را تمام سطرم

شانه چی زلف یارم چرک بر یک دندانش   در دماغ من بوی مشک عنبر و عنبرم

صادق علای حبیب هر روز بود تشنش باز نیست
پیش نقش خود رشک زرد شیشه با بترم

تخش ان شیرین لب چون دو سه کلوخ بشد برم   غیر این دانم اکر روزی علی بنید شی خرم

یار با اغیار وقتی سیخ و بخچال روند   جبه آتش نهند کویا بمغز جکرم

ایکه کفتی منک کر بابی من تو حصت میکنم   کر که راست کفتی بیا من مستعد هر جرم

بیعار روح عشقی تا شش بند ما کرفت   خیلی با غیرت نباید لنکه ای هر دم

حرف خیلی خیلی خیلی تلخ تلخ لالای پسر   میزند زیر آب شهد و انکبین و شکرم

اصفهان لب ریز سازم ز خون تا روز حشر   کر با بار او بکویم وصف زلف دلبرم

از زبان خیر

از زبان خیر شنوم هر وصف بلبلیش   سنج سرخی میکنند کویا هر چه بدترم

بر سر دلبر من تا سر سوزن کچلیست   لو کر خالص مخلص یکسان سر کرم

ابروی دلدار من صد جور را جنک میکنند   که هر جور شن تواند کفت جنک نادرم

یار هر وقت با رقیبان میرفت در چار باغ   رشک او مارا بر دلاوت پدر مادرم

بر ندارم من ز خشت آستانش کله را   کر زند بر تو سر دنده پاره های آجرم

نعل کفش یار اکر تند تیسب کنیف لا ابید با قر   صد هلال باید کنند جفت کفش لا ابید با قرم

صادق ناظر الیه العبد از فوت آقا کفشش   حال تو چون تست کفش بارفته مانده نظرم

آسمان ببیند هلال لاغر خطین یار   با خود کفش کوید چه قدر زشت است هلال لاغرم

زید و لقوی یار من ببیند اکر یک زاهدی   مدعی بیران شود من آدمان فاجرم

ابر ببیند اشک هجرانم بکوید همچو رعد   چون نم سوزن لب بالا انهارش در دم

بچه چون نازک کمر به ببیند یار من   کوید اینها حرف باشد من متحمل الدرم

شعر اکر کویم که چون خزو فراش افتد بکل   یار اکر یکشب به بیند هم چو خر بر آخورم

عشقبازی میکنم اندر علاء خاص عام   احدی را است نتواند با الدبر ابنقرم

تا سر لبهای یار من بزنک آذر است   باج میخواهم کنم هر حیله های آذرم

قطره اکبرم از ز دل بصد تا زنده رود   کر شیرین خرشیرا یارم زنده در کرم

بو سر زلف تو را اکر بدمند در نسیم   مس اندر است نسیم زنده کند عظم رمیم

انسرین چه بتم تا خوب گشت خجلم / بسیاق ملخ خیز کنند نفس سلیم
آن بچه نرمی از این پیکر خود بردارد / جوهر جان بازم در بر او هست ضخیم
هر تا سلطان نکنجد به یک ملک جهان / چهل درویش بگنجند بروی گلیم
دلبر من سنجی است و لیک بابت ملخ / صد تا استاد دعا جو لاقرون هست لئیم
این طبیب دل من ملخ بر انگور نه لیمو نمی / یک بره ایست که نیست در پیش لقمان حکیم
ابروی سان بچه امروز بابت من لوان / جنگ کنند با ننه لوطیهای قدیم
کاش می‌شد به صبح سر دریا غ زرشک / با همان بچه بخوردیم بکام مرغ حلیم
مرغها را روز منجلاب حمام یار / هر چه من ملتکرم به تبع از باغ نعیم
دست ابروی مهم شمشیر چمن نزدیک است / شهرها دل بمخشی نشکر که است حریم
گر بخواهید همکی کار و بار آنان خوب شود / کاه کاهی بکذارید کون بچه یتیم
ابرسام درد تفنگ دار بکرد زنده / تو بچه بکذر رب الله سر هر عظم رحیم
بچه اصفهانی کول نزنند فیل کسی / که بخورده است کرده از کول شیطان رجیم
پا ران بچه بیاید نزیر کرسی من / رشک بسیار ز کرسیم برد عرش عظیم
مثل سکه ران بچه کر سنگ زنند / باز اندر ره عشقش شیدانیم و مقیم

صادق ملا رحیم میر و معشوقه دمشق
کس چه داند بر اشش چه عذابیست الیم

بسته نه دل خوش

بسته نه دل خوش خوشیهای شاه دارم / که برابر دو چشم رخ همچو ماه دارم
پر کاه را ره من بکنید خلال دندان / صد هزار که بابا را به لقای کاه دارم
خط تو رسته تو گذر و چشم اژدهای / کو بیلانی که جان ندارید که چنین گیاه دارم
تو اگر بخون کشیدم نکشم ز دل من آه / که ز دست شب هجرت ده هزار آه دارم
چه مهم رفت بحمام بردم بیام حمام / بکنم دو چشم خوش تیز لیس جام کاه دارم
دل من همیخواد نظر بکنید به تنگ خشت / بعدد موای که تو کلاه دارم
دل های اگر کنید درد بخورم نبات و شکر / اگر دانم یک زبانی بلبلی راه دارم
تا که دانسته ام من فرخ تو چاه دارد / لب خوش مدام بر لب زنخ چاه دارم
پسر سیدان همچه طبا طباطبائی / سر و جان و لیک دل من ز غمت تباه دارم

دلم میخواد شب و روز بگفتگوی تو باشم
بی گفت و گو بیرمال همیوی تو باشم

الکای من بجان بابا جان عزیز است / بدین محکم درهم من همچو تو باشم
بسبزه زار بهشت روی من تو گردان / بگفتگوی قبا سبز بر الوت تو باشم
هزار جای نکو بهشت من بخشند / اگر بگو است بهشتی جان و حور تو باشم
بقدر آرزوی جن و انس و خیل ملک / خدا گواست که هر دم در آرزوی تو باشم
رضای خاک شوم به لعنت شر طلی انکه / که چار سال دگر من کل سبوی تو باشم

زنم بسنک همه کهون صراحی بلور   باین دست که کردکل وکلوی تو باشم
بمثل اکر زرم قلب می خوف آسمان   اکر باخم ان تیغ ابروی تو باشم
زبسکه باز نکو میکنی تو جور بجور را   خوشم میاد که من جایب جور تو باشم
رسد بقوت زانوی شیر پنجه شیر   دمی که زدن از دنک زانوی تو باشم
هزار رقص کنم من بهار ساز فلک   دمیکه من کرفتار ساز وی تو باشم
هزار مصحف باز و نویسم و کنم وقف   بشکر انکه دمی هم بازوی تو باشم
بران شدم که خودرا کنم پشم آلدین   بران انکه اخ کرکها بموی تو باشم
نکار سینه باز ارمرنج بهار شوم   می شدیکی زغلامان تو نوکر تو باشم
بزور کار زنجیر ام القدر مانم   هزار سال چه انجیر و بپر لکوی تو باشم
رضام سلسله در پاس من نهند دامی   که یک دقیقه عمر پیش زلف موی تو باشم

بدلبر دل صادق بکن ما زورا
چه جور می لقبا زنک هازن تو باشم

دلم میخواد خودرا دختری حور عین کونم   انوقت خود را العقد دلبران نازنین کونم
شکارام هرکز نکردد ان غزالین چشم   هزاران سال اکرا مزره و زاری کنم
هزار شیر انشوخ دل ماد یدیا خود کفت   که عشق وعاشقی انشکه باید بعد ازین کونم
بدست من بمیند تا زلف عنبرین یارم   چو حاجی محمد جعفر ازخود را امین کونم
بکذرد کار جانان

بکذشت کار جانان بوم ساحت زقیم   ازان صبحی که دلت خود بسوی آشنی کونم
رسد وکنیم میا ساین ان که بلاکش بلا زدست   چنان الا کلنک خود را همینی الا کپی کونم
زخوق زلف جانان وزجهم من تا لب طره   که از در جستنم ترسم که خود رامی قرینی کونم
اکر دریچه دندان نکارین خود مدا   توانم من سلیمانی کنم او را نکینی کونم
دراین شبها نمیرم خواب از شوق ازان فرقی   که هنجا هم بدور حوض یارم پر ساین کونم
اکر بکذره وصفی ز کفر زلف تو کویم   همه روی زمین را چون فلانه ساین کونم
زبس لذت ببردم من زچین زلف نخجی   هنجا هم دختران عروس کهنه جبینی کونم

اکر این صادق صادق پسند دلبران کفته
که تا روز قیامت تخت بر صاد قین کونم

یار قیب سک پدرتا مرغ جنک انداختیم   بهر ریش بخشش بپابی من لنک انداختیم
سال تاریخی زعشق بر شوخ دشنک انداختیم   خاطر محض خوش الا کلنک انداختیم
پروبار دین من مشرف نی شل شده   تا که عشقم را برنج همچون فرنک انداختیم
تو دلدان رقیب ان اقلا دست کم   صد سلقان آخ وتفه بر تو لنک انداختیم
خوش زمانی لعبها نعمر که تو مکلتش   طرح من از دل با همه شوخ و شنک انداختیم
لعل رومی افزار یارم نابی آکنده شد   در میان منجلاب هر حریص و بنک انداختیم
ماه زنک رززاده دام زنک بمیر کرفت   هر دو دست بر روی سر همچون کلنک انداختیم

از برای آنکه رقیب و فتنه من گوزی دهم | کو که در کوزم هزار ساعت دنگ انداختم
صبحها عشق را جایی معنی نهادم | حرفهای عقل را جا جفنک انداختم
جان زیکی بشد این نه دوتی یم | تا ببوس لعل او را جای فشنک انداختم
این پسر و فتنه در قنداق بعده میشید | شاه وده عشق او را پشت نیک انداختم

صادق ملا حبیب کویا تو باغ دلگشا ست
تا که حیف خر جبین او بر زیر تنک انداختم

بر روی تخم چشم من جانا گذاری گر قدم | خاک قدوم من دگر دارد شرف بر تخم چشم
خط زار دلبرم هر خط شناسی دید گفت | بر صفحه خورشید کی اشرف نوشته از قلم
صد قرن اندر سورتی یا آنکه اندر گوی تو | امریست محال و ممتنع جنبیم با درد و الم
آن ترک یک ماه چهره دیدن و از او دو هم | با الصدنا شهر از عرب با الصد نا شهر از عجم
گون جمیع مرزا الا از رشک لب دو می چلیند | روزیکه مانند نجم کاخذ زنم من بر قدم
در راه کوران پسر چالاک و چسنی رستم | در راه خلد جاودان بر گنبد نیچکس و شلم
تو تقبان جشن خرقه کن آن بچه جای ما شود | با الصد مقابل هر رات از باغ و بستان ارم
تو با کاشی چلی گر کند رقیب بر ای شیدیار | اندازه صد نوبت کاشی تو ت دلم گوهه درم

صادق
این ملا حبیب این یکانه قوسرا
بر یاد قلندر آن بچه بپوسته منخرد کلم

چه دولت کون شوخ و خفت سالگنم | لبش ببوسم و قند و شکر نقاله کنم
ز خط مرز خوف نیم بوسه ام ندهد | هزار سال اگر همچه شتر ناله کنم
سک کاکا ش نگارم نواد زن کیرد | ملبایت فکر بعید دایره نقاره کنم
سخن رقیب بگیر با جهاز شکر سرخ | چراکه فعل نشینت یراق اماله کنم
نفیش مغز سرش هر دو قیراز دجه | حدیث از سر خر با که از مناره کنم
شبی که یار برم غیبت از غمش تا صبح | ز رشک داغی خود را ابرار استاره کنم
برای گون رقیبم هزار دسته بیل | بریش سفید سر جو بها حواله کنم
دلم منخراد تو بسته و تا بچه با هم | بگون هم بگذارند من نظاره کنم
تو دالان تاریکی گیر من بیاد رقیب | گونش مقابل نوصد کسی ناله کنم
برای وقت رقیب پدر سک بیعار | مباد کار روانسر اکشمشرا اجاره کنم
سک نگار مشرف شود بخانه ما | ملبایت جاهی لمسه بتو پیاله کنم

صادق ملا حبیب خوش همین میگفت
چه خوب میرشد حسن آخرش لواله کنم

پول مثل ریگ من مرف هر جا و کنم | بلکه از جا و کرسی یکباج بران رو کنم
هر ای صبح خوش لب بالین یکه گری یار | که بیا بیا بگویم که کو چو کو چو کنم
گفته یارم بیاید گر که اندر بام ما | تا نگم را از نکش کنم و باقی با قو کنم

جای پنبه دانه نقل بزم پیش کاو یار | پیش او حدت ندارم کولو و کولو کنم
بر سر کوی نگارم گر بجا هم بگذرم | گر وضو باشد بازم تجدید از وضو کنم
استخوان پاچه را یارم تفنگچی سازد تش | تیر کند بر من دید من صید صید آهو کنم
شال برّان پس تا دیده ام مایل شدم | هر نفس دکلی ز صد کلمان برکاهو کنم
روز صبح منزل تو انم ره روم با پای شل | گر خیال وصل جانان قوت زانو کنم
گنج گنج تو جهنم هر من باغ بهشت است | گر که باشد بچه با او کت و کولو کنم
رحم بر من ذکند آن نازنین تا روز حشر | قطره های اشک خون گر سیل پا زانو کنم
تا ببینم آن لبان آلبالو رنگ نگار | حسرت دارم روز مین را باغ آلبالو کنم
میوه شیرین شیرین این دل و جان من است | یک نظر اندر سر پهلوی جوان هو لو کنم
سوزن توپ که غیر عشق یار گردستم دهند | زخمهای اندیل ام را یک بیک رفو کنم
منکه نطقم قوه این را انداخت کویم است | لیک بر یارم رسم خود را چنان پر کو کنم
تا جهان کیانی را بر سرم گر بر نهند | آستان یار را از مژه ام جاروب کنم
از فتحها من سزد بر خانان ز مهر بر | برف روی شیشه تا گهوارا یار را پارو کنم
یار تا بگذاشت حاشیه را دست من بگرم | من بقربان قال او صد خاله و خالو کنم

تا که خط اهنت یار صادق ملا حبیب
توسور افای دوار خط مهر عقاد کنم

بت لباس

بت لباس ماب پیره روس و انگلیسم | دامن دامن بتو نمودم میوازی ابریشم
تا چله زنگ سرین است بنده صبح تا شام | فتیله هر مید هم دست نشنج رئیسم
روی عجایب قاپو بکیدسته خشت بیندازم | جهته یار اگر منکو جم شوعه و انیسم
سرین ان بچه امروز قفا قفا هست | چراغ جفت حباب هر اغ خیلی نفیسم
من ترک با هم پرستی منکنم اگر | هزار هزار روا سرمه زنند با بنجالولیسم
زبان داشت اگر لعل این سخن بگفت | به پیش انسرین منی بحسن تراز بلیسم
درست تا مو نتنگ تون گچ پر یار | نگو نرا است زهر بچه جور و خوش کلیسم
نان خوردنم به هیچ قسم من نمی فهمم | بیاد میم لب تو نگزارم هیم نویسم

کسی را اندازه سم آهو ملا صادق
میدگیرد کوبی که هست ده تا قفیسم

همینکه ان بچه را یاد مقبولیش بکنم | منخرام او را بگیرم و ماه پولیش بکنم
تا عید دل بر بند زلف تو باشد | بعید زلف تو گیرم و هم بخولیش بکنم
هزار بچه چه تو کر خدا من بد بد | جمیع از محبت نازو لیش بکنم
بهای تاج تخزاد عنبس ان بت شنگول | تمام تا چه پول زر آرم و پولیش بکنم
بان فدای بدیده که چشمهای یار | هزار قیف کنند که تکمولیش بکنم
چنان عاشقی باشم بر روی یار پر شد | هزار تاج بلبهای کوچولیش بکنم

اگر حلالت اگر صد هزار سال دگر — سرم میخواهم قربان سرکاکولیش بکنم
تو گو که قافله زلف نگار من باشد — عبیر گیرم و یک ذره خاکولیش بکنم
یقین کنید که خشم زبان بزرگ شود — ببسته و مهم لند هور قولیش بکنم
ملیات این دهنم را ز قاطمه قایم تخت — ملیر سم ان بچه محرم ماکولیش بکنم
نفنگ کار قلی را ضیم ده هم بربار — که دست برزبران خایه ماکولیش بکنم
فیلان هند دلاشان یقین کنیز میکنند — با صفهان شتر بار میکولیش بکنم
فروغ قیمت کفش کهنه پشت پا تو شد — حکایتر اگر از کون تنکولیش بکنم
بر فلک در کونت بگیر تو شش ماه — بزن بچی مه من غصه چه زنکولیش بکنم
درست بیاره بمیرم و باز زنده باشم — دمیکه سر سرین دبنه جاقولیش بکنم
دلم میخواهد که هم طاق دار دار بخوابد — تا صد هزار ماچی روی منبولیش بکنم

صادق ملا حبیب غم مخور که از حق یار
دماغ سوختزات چاق و شنکولیش بکنم

سرکار آنکه نازده محلم — مارا گذشته است و هیچ نمیدارد محلم
بیرد پرد الکاش بسوزد سرم — عاقبت در بر اطفال کند منفعلم
صحبت بچه بازیم دیروز امروز نیست — داستانیست که لعبه ایست زروز ازلم
بلبل بستان و دیده بوسته و غنچه بکن — شد میرم من بیچاره نه آخر ز ظلم

بلدانز

بسکه نشنید خلا کنجی بروم با تو پسر — بدلیل از خلا میخواهم زنم سر کچلم
یک ماچی از لب جان بخش من ار بخشد — تا خداوند خدا ایست نباشد اجلم
صحبت غیر بچه هر چه بباید بسماع — جعفر ملا لیست گویا که رساند خللم
از لج انکه نشنید قرص جمالت بوسم — خورد سازم همه نان شکر بها حکلم
صد کلی ماچ میخواهم از لب ان تازه پسر — همچو میرزا سر هم بنده بید بدلم
هم چو خر نداند قیمت قند و نبات — نداند زاید غشک قیمت شغر و غزلم

صادق ملا حبیب ماه مبارک می شد
جای سا حجت بچه بگذارم کنج بغلم

ای پسر از بهر تو جانم را قربانی کنم — در اذا ماچی دهی من تازه جوانی کنم
انچه دادن نا گشته پسند این دلم — میل دارم همه را تا نیم ناداني کنم
هر دلی بر روی کیسی من کباب میکنم — نیم ماچی بر لب ان بچه بریانی کنم
بسر خانه سنگ خاره میشد دل یار — رشک خونین را بر شی مانند بارانی کنم
از خلا تا صبح محشر روز صد دفعه کم است — خویشتن را من فدا تا که لنبانی کنم
بیش از آنی والده ام تنبان نباید بار من — میل دارم سر بتو آن پا چه تنبانی کنم
یا لب ان بچه مکتب رکیب مال شد — هر شبه تو صلوبم زیره کرمانی کنم
شیشه دستور نیم تا دیده ام من زیک لاد — میتوانم من معالجهات لقمانی کنم

و

از زمرد نیز کردم مسجدی سازم بنا عاج بر انلب چه یاقوت رمانی کنم

گر سفیدی ان سرین را من بگویم طور نیز پشت گشت ماه بر قیر اشت کجا جانی کنم

گر شوم خورشید جان بچون تو ماه نیز رایم شوهرم یوسف رخی شهزاده کنعانی کنم

تا که فهمیدان بچه چند من زیرش میدوام میتوانم نازش و چند بار دلبوانی کنم

دل من نا یدزنم با و تیر گلک بر بچه گر دل خود را بسختی سخت سندانی کنم

تا چقدر برده ام در تون حمام دلبرم مشکلست میلی بسوی باغ بستانی کنم

نان گندم شکم فولادی مکس نبید میخواد من برای اسمان آواز گیلانی کنم

من چه دان یار گندم کون بوم پس کرد گر فکر و فیصل از برای صد درم نانی کنم

تا مه قلیان کشم بار سفر بست و رفت من چه طور بنشینم و میل قلیانی کنم

من خداوندم خودم را از لحمان البنا غتم بخند او گر کوه کوه هرا که عصیانی کنم

صابون زلف بچه را گر بمالم تو ریشم بوی ریشم را به از گلاب کاشانی کنم

شکل یار و آیا بیشی روی قلمدانم کشم مشکل است رغبت بگور و بغلانی کنم

تا ببینم حسن روی انبچه نادان سلا تا قلا کیها ملا میخرام صرف نادانی کنم

صادق ملا رجب خواهی تو سر رقیب
تو قلادی بر که او را هم چه شیطانی کنم

دلم میخواد که ان بچه بیا از جانم بروی این کبد دل همی بجنبانم

نگارمن

نگارمن دلش صد بتر ز کافر شد تا گفتمش بکنم رحمی من مسلمانم

نشه رقیب سخاوت داره من روزی که من مناره جنبان برانش بجنبانم

چه گر سببت میان دل رو هم بزند همو ز حلقه زلف سترا بجنبانم

بامید که قرآن خط من بچه خواند و قرن هست که من کاتبانی قرآنم

هزار گنج رضایم دهیم بمیر غضب که این سرم ببرد به پای سر و دانم

هزار قرن تو قبان ذکر گزاب به بینید ز صلب بچه بیارد چه ماه لنبانم

رقیب بچه شا برد کار بیش آخوندی که خفته ذکرش هست تنه قلمدانم

از آن زمان که رخ شیم شعور من وا شد نگار صبح شب و روز من حیرانم

صادق ملا رجب بچه میخواید
که بلبلیش نمایم خلال دندانم

همین که دست گذارم بشاید شکرم سه قدر مار بگیرد درازی ذکرم

در زلف مشک فشان نیم بید و ماند هر کیام و بالم به پشت و رو سحرم

هزار سال گذشت از جوانیم و بازم هنوز هنوز زبیعار ان پسرم

ز بیم ابروی شمشیر چی ان بچه چه ناله شیر بر آید ز جگر سپرم

روز یکه این هوا صاف و ابر و بر رفت با قرص شمس میکنید جمال این قمرم

همین شکند دلم هر روزه برای پسر در ان روز که لیوم بکرده پدرم

کمر دلبر من موست و قلبش کوه است   کلا تو کوش بچنینم زنم بکوشه سرم
کمر شوخی من هزار یکی موئیست   د ۲ چه کوه غم او بکرده و کمرم
چنان ز عشق تو دیوانه ام زمن منخوام   که دسته چرخ را میخوام من بدرم

صادق ملا حبیب صرف نشد از عشق

چرا که تجربه کرده است نا شه فرم

کر کذار دان بچه یکبار درمالی کنم   دق و دلها که دارم تو دس خالی کنم
شوخ تا جزاده ام حجره نشنی منخوام   لیسا حس و حسین کونم و دلالی کنم
ای بچه امر وزیبا با هم رو ناکه گرمنه   کر شود خسته ترا منی کول حمالی کنم
کو نه چشم غزالت را ببوسم من فکنی   تا که اشعارم پر از اشعار غزالی کنم
تا که کشتم پر دیجال خیال خیسا طالبم   از برای یار شوق پک خرحالی کنم
کنا بار عشقی دم بوم پاره پاره است   کر ز صفحه آهن و فولاد و صیالی کنم

صادق ملا حبیب مکیف نخورش خورش میکلیت

دیگر ش الشب که بالا نیچه درمالی کنم

یک لب بچه شب و روز آرزو دارم   چه آرزو که با کریه هو هو دارم
بقدر وصالت بمن بکو چکنم   هزار سال با زلف تو کفنکو دارم
چه موزه است کشم مشکلاتم آسان شد   چه در کنار جوانی میان مو دارم

قسم بجان

قسم بجان تو جانا که از تخیلش نیستم   کمان مکن که چون نان ساج مرو دارم
شبیکه بینو بکریم بپاس دیده من   که صد مقابله هو هو پک خاجو دارم
چنان کرم تو ام مار و عقربم بکزد   کمان کنم که ز رشک محصه جو جو دارم
هزار هزار کرور سال پیش از این تا حال   همین خیال ملیدن ان کلو دارم
با احتیاط مباد نام یار برده شود   علی الدوام شب و روز من وضو دارم
سر من یار اکر ملک حلق من شود   بقدر کله خوف صد عدد پلو دارم
لبان آلبالو رنک تو را به بیند شیخ   کمان نکوید در خلد آلبالو دارم
برای من شب قدر آن شبی باشد   بزیر کون تو این ماهی بازو دارم
تا یار از سفر آمد با خایه را بیمنک   خیال میکنی سوغات آلو دارم

صادق ملا حبیب سالهاست بگوید

نا پول و بچه دارم قوت زانو دارم

عشق با مهد تو خواهم بدنیا فکنم   لیک خواهم بان کل بخرما فکنم
کر سرم را به برم برود ز نبانچه یار   لین محالست که چشم بسر و صحرا فکنم
تا که آخوند معلم من چوب زده است   دوست منخواهم من از کله ملا فکنم
همه آفاق کرفت شهرت عشقم بادو چوب   که همه دعواها عشقم بکو تا فکنم
رشته عمرم چون خنجر همیر شود   اکر اندست بران زلف چلیپا فکنم

یارگر لب بلب من بنهد یک ساعت — منم آوازهٔ اعجاز مسیحا فکنم

یار من ظلم فراوان کند و باک ندارد — که مرافعه ظلمش بر آقا فکنم

چو ز زنگوله بنزد یار برم در حلقها — رشک اندر دل ناقوس کلیسا فکنم

در همین ماه رجب دلبر من زان بدهند — بشکمانگی نر تم رقص بدنیا فکنم

بسکه اندر نظرم یوسف من گشته عزیز — عمر خود خام همین حرف زلیخا فکنم

در ره عشق همه جا قدم مور چه رو — کم شوق کر که دران فرسخ جولا فکنم

گر بهار عبور را سر دیوار من آید — گوشت بره برا وی نمک و تولا فکنم

سیدا از مهر بری رشک بزند یار بگوید

صافی ملا رجب را لاس برفا فکنم

هزار سال بعد در خیال ان بسرم — چنان خیال که از حال خویش بیخبرم

براه عشق تو بیمار تر ز لنگه درم — اگرچه خورد کنی زیر تیشه و تبرم

چه تلخ هست بگوشت نگار جان عزیز — بچشم صاحب ادراک هست چون شکرم

من احتیاج ندارم بنور شمع و چراغ — شب رخ تو زان جبههٔ جهان قمرم

جمیع کوه و کمر سیل اشک من گیرد — دمیکه عاشق ترکیب و وضع آن کمرم

ازان روز که فهمیده ام رقیب هست — هزار کنج بجویم بار خون جگرم

اگر تو از برای من بار قیب هیچ نشی — برو بکوش بدر سگ بجا بهای خرم

هر آن شب را

هر آن شب که شوم شیطانی بیا نگار — هزار زن نتوانند کنند خشک و ترم

ازان سوزه نهادی بیچ پنیر هم تو رقیب

فدا برون بکشد بیزیب جهان قرم

یار من شرقی و درقی بزند در گوشم — به ازان هست یا نبک سر کلون گوشم

دم بازار عربان دکان قند باقی شد — ان دکانی که همرکفت دکان چادوشم

من و یار و قفیکه تنها من شویم جان همه — هی هی در میا آر دمار به آلالو گوشم

با قلوا مغز بادام چنیز زیاد رجوریت — بمان حیثی که زیر تختان چون گره شم

وقتی من بو میکنم سنبل زلفین نگار — جرئت خرابی میکنم خیلی بباز فرگوشم

بسکه محروم ز نوشی لب لعل تو شدم — عاشق و والله بتو گوچه بابا نوشم

ای پسر آهسته همواره که یکی باچ بره — بتو گوکند که از چشم حروم میپوشم

میکنم فخر بسیخ ده نا و عنقا — تو بپر دارد ز چی نصفه پرتو پوشم

ز عطش صق و کلویم بشود چون کباب — مو سرینت بهمه خربوزه انفروشم

گر فلاطون حکیم حبتی یارم فهمد — آفرین خواند به مدرک و ذهن و هوشم

روز نور و رو بهشت ذکر ان شب نه نشند — خواب بینم که بتم آمده در آغوشم

همه چیها بتم تا ممکیده است رقیب — من زبستان تو چشیم شب و روز خاموشم

نو ولا ان تاریکی پا پخ خو یالا کن — بیم و اندیشه مکن جان خود بت آغوشم

قدر این نه فلک من بخیال تو پسر   خیمه روز که میشود پشتیرک میکوشم

ازبرای سپر خود کاچی ده ساله   بتا پر آجیل تو درد نتراز صد موشم

زلف تو کر بشود رنک چله اس هتم   بهمه بازار ریسمان بموئیش نفروشم

ازربال تازه اکر نه فلک پر بکنم   بد هم یار بیاید دی در آغوشم

همیشه من فکر ابروی تو باشم

روا مدار که در بند دام موی تو باشم

غبار اکر زدان نکار بر سر پشتت   چنان ماره من فکر پشت شوی تو باشم

نکار من بجان بابا جان عزیزت   بریز امت مرحمه من بمو موی تو باشم

بقدر آرزوی جن و انس خیل ملک   خدا کواست که هر دم در آرزوی تو باشم

رضام خاک شوم بعنته بشرطی انک   که چار سال دکر من کلی سبوی تو باشم

بمشک آکو زدم قند مثل آسمان   اکر باخم ان تیغ ابروی تو باشم

رسد قوت زانوی من به پنجه شیر   دمی که دور من اردنکا زانوی تو باشم

هزار رقص کنم من بپای ساز فلک   دمیکه من کرفتار سازوی تو باشم

هزار مصحف بازو نویسم و بکنم وقف   بشکر آن بر آن بازوی تو باشم

بروز کار تو میخواهم القدر مانم   هزار سال چه اکبر و بر پهلوی تو باشم

رضام سلسله در پای من نهی مدامی   که یکدقیقه عمر پیش موی تو باشم

زتمه صحت

جمیع صحت عالم نصیب ما بشود   دمیکه من بقربان درد دوای تو باشم

نمیروم بسوی باغهای زرد آلو   چه پیش غصه مقبول آلوی تو باشم

هزار قصر بهشت از مقام من بشود   بقلب من نکر پیش جادوی تو باشم

ز زنم بسنک همه کوزه و صراحی بلور   بالاینکه اکر درکلی کلوی تو باشم

بدل دلبر صادق بکن تو ما زور را

چه جور من بقبا رنک مازوی تو باشم

زحسب زلف شب صد هزار آه کشم   ببین چه جور ز زلف شب سیاه کشم

ازانروز که خال و خط سیاه تو دیدم   نشسته ام مدامی خط سیاه کشم

دلم چه دلو فتاده است در چه ذقنش   بجستجوی دلم کلی همی زچاه کشم

روم بدست و پا ساسانی امیدوار انکه   که دست در کف پای انکاه کشم

بران راه که دلبرم عبور کند   چه توتیا بچشم خاک ان راه کشم

نکار کم لبت آب زهر کاه من صادق

چکونه جور ازان آب زیرکاه کشم

میر غضبها را میخواهم مهربانها کنم   چونکه یاد میر غضبهای ان ابرو کنم

ان بچه هر ساعتی کر صد جهان بدی کند   دل من نباید که خود را صورت لولو کنم

پای قالوق آسمان را میباید شکم درید   کر نخواهد با بچه این کنف و کو تو کنم

بخت کو تا خویشتن را با این سگ هم خو کنم
شیر مرغ و جان آدم هر خوراک او کنم

گر ببینم قصه سگ بر در خانه یار ... با شال کشمیر بسیار خوب جارو کنم
تا بچه‌ها تم را دیده‌ام سرخ و سفید ... میل دارم هر دو رختخواب کنم هو لو کنم
یار چون گفته برانم من تماشی شوم ... تا مگر خود را بجلد گفته یا هو کنم
من بگرد پای اسب و غرامانی ذرسم ... خویشتن را گر سوار یابوست تا لو کنم
دولت وصل آن پسر هر روز گر دست داد ... از فهام و طیبات در نور صد تا پو کنم
گر بگیرن یار من دستمن در آردن منخوام ... خویشتن را دائما بر علیائت زالو کنم
یار هرگز یکقدم با ما نیاید چار باغ ... از شک چشم خویشتن را گر چون پل قاچو کنم
من دماغ خویشتن هر شب با نیشان رسیده‌ام ... بر امید زلف آن نسرین پری را بو کنم
من بشکر دیدن آن چشم‌ها باد میش ... دامن اطفال را پر از گردو کنم
لذتی بالاتر از این لذت پیدا شد ... وقت لب بر بازن آن شوخ سر را کو کنم
تا صنم رفت روی سکو پا نهاده در رکاب ... فکر دارم این سرم را جای آن سکو کنم
شاد گشتم یار گفتا ای صادق ملا حبیب
حال واویلا خوشت را آب تنباکو کنم

دلم منخواد که قربان روی یار شوم ... بیا ر چو بار نه بلکه هزار بار شوم

نمکین وصف

نمکین وصف زمرغ نگار بازار دریغ ... که بیم هست بیا بر من افگار شوم
یکاج قوزو دو قوزو دو ازان ابلق اگر چو ... کبوتر بیاد چه هم عمر روزگار شوم
بیعار و بیعار محله تا چو بار کر فتند ... برهم کو در بابا چارو من بیعار شوم
ز ضعف غصه هجرش نی حصیر شدم ... بر دو نگار روضه‌اش سه قد چنار شوم
نگار من بمن نقابه قوالله کنند ... بهشت وارد و در باغ هلو دار شوم
بگرد و لیز ان سینه و بر من بر سم ... هزار در تبه من لیز تر آنار شوم
قسم بعمر و عثمان یاد دم بده بوبکر
همچنان یار ان بچه سید رفیق غار شوم

کس روح است بدانید دراین عالم اشم ... هیچ و اهد شیمو د باشد منخواهد پر شیم
در کسی اگر کو شوق و بهشت را بزند ... غم مخور زیرا که کس بر بود از نور دو چشم
شبیکه من رو کنم بد بگیرن میرم
تا صبح همچنین و همچنین همچنین میرم

جانم برای چنین بچه بالا میاد ... تا آن روز با تن زیر این زمین میرم
نگار من بگوید برو سر کوه قاف ... بالا همه گشاده سیل اشتین میرم
باعث خجلت گلهای مر بچه جار باغ ... شوقها و کش باران بار نازنین میرم
بالین رلشی و بالین سنبلی بالین گنار ... بروی بچه خوش کلب بالا با نین میرم

[illegible]

دلم میخواد بیدار من هزار سال اشم … همینکه خواب بروینیه سرین میرم
کلان شهر لبس دین راکهد اند فیاج … همراه او باشش دنیا چه ببین میرم
تا آسمان ستاده است بنده بی چیز … پی سراغ سرنها چنین لیپین میرم
زراه وفا و حقوق ی که من بکونداد م … خورشم نیاد که باش ببالین میرم
بیاوران بچه بهتر شبی ورست دفعه … نعوذ کرده و نغب پرمهتین میرم

صادق ملا رجب بالموت میچسبد
شبهای پیله که بار و تو پوستاین میرم

تا از کف انساده پر جام گرفتم … کام دل افسرده زایام گرفتم
تا شکل لب و چشم تو شد پسته و بادام … لولا مرا همه پسته و بادام گرفتم
تا زلف دراز تو شده مشک تتا لام … زخم شد لبم بسکه ماچ از لام گرفتم
بیش زانکه رخ دق بگفتیم لعالم … من خف لبوس ماچ دلارام گرفتم
خاطر به نامی نیاید ببر یار … شمشیر لبوس ره بد نام گرفتم
هر سرو باندام سکینه مشکه نیاد … تا آن بت خوش قامت دلارام گرفتم
نقد از زن هر بزید قنادیها برای من … چرا گفته خوبه اتاه زرو بام گرفتم

چه زلف دلارام من ارزن کله خورد را
از غم پسر زا لو تا شام گرفتم

که برادیکا کلعذار بر دستم … دلم چه بلبل شوریده شد که تا ستم
کسانکه پر شدند پیش یار نشستند … چه پر استم در پیش یار خوشانه نشستم
زنیش موس مژه تیر میزندان ترک … چه تیر ا که من میزدم از این نشستم
رسید پایه غمزه شدیم بدوش فلک … سوی نشاط وصالت زنبلکه برجستم
چه باده است ملعلت ز نوشن ناگه … که تا قیام قیامت از او چنین مستم
بر شته مهر دل ما و محبت مهدکرده است … زنبلکه محبت برید و زنبلکه پیوستم

بهر همیکه تصور کنم شن صادق
براه باده و معشوق رند پاکه پر ستم

من انچنان کسم با رحور روشن گیرم … لکام دل اگرم بوسه از لبش گیرم
حیات خضر مرا میرسد درانروزی … هزار مرتبه او را اجر ترش گیرم (ندارد)
میرسد خوشیهای روزگار بانک … که لمحه شب ران نازنین بغلش گیرم

دلم میخواد دستی هق نیم سرین آید جا بالنیم
سرم را روش کنار تا روز با پستنیم

از انروز که بازگشت باین چشم حق بینیم … پسر باز به کهان دان بکشته سم و آبینم
سرین مست خر نوزه ماد بر سر گرم کار کیراد … فدای او بازم من همه خر او را ها بسینم
نباشد سر خفیاد نهد گر کیر خر یار … کسی خر بخوا هد نهم دو راه پا بینیم

بهنگامیکه بشنم من بتو بیرون یارم — بر ازآن است با شنم من میان باغ نرگسیم

رقیب و فوا این هم دو عجب گینزخورد از نیا — چرا فرصت کنند ما را نانبند کیر آجلیم

بگلم یار گر ما را به بنیند بر سر راحیه — زمین گلم او بهر زعفران کرد د بیلنیم

سرین قدر یک کورا پسندیدم دا انرورزی — که احلیلیم کو چکتر لیف ازاین نکلمه گستنیم

اکر انطفار کوزه نیز بخورده با دل باد — فرار کاسه زرنیش کنم چلنهای صنیم

کسی بیدا شود ما را زبد اغلا زدم ویار — بر انطفلا افتاده مینمایم سوره یاسینیم

هزار کلیچه نذر کردم وهم بر سید بالات — که انچه خوش آید بتو انشانی کو نینیم

هزار هزار کرد در سحر فرون از خم خواهم کرد — اگر ماچ و میچ خوب کنی زکام شیرینیم

بمیغعیدم که چچم شد که چچم رشد اچم چی شد — بهنگامیکه انطفف سرین نرم بنیم

سه نقطه خط بگذار ندبروی دندانهای یار — سه کرور یار میمیرد ز زور رشک هر سینیم

اگر بوی زلف تو روت دماغ من — چه ابر عنبر اشهب دهد بانحرز هر قلیم

لصادق ملا حبیب ده تواین سیم سرینت را

چرا در اعتبار امروز بر ازنجار قزوینیم

خواب دیدم یار دوشش کرده تو تنبان من — هرچه خواهی چاق شد باد دن ختان من

هرکه ماه من به بنیند کر رود سوی بهشت — بنبی کلا دیو بنیند حور و غلمان من

آنچه دیدم دو دیدم کلاهات اینرمان — مذهب دارند ندارند عمر و عثمان من

کفش داریار نیا

کفش داریار نیا کفشهای یار را — تا طلای ناب کردد کفشها همیان من

تا خروس یار من منقار خود از هم کشد — خجلت گل کل کل خورد پسته اخندان من

در دندان سفید تو بخاطر آورم — بر طرف شد در دلای مغز هر دندان من

سل ودق وآرزوی سینه ام رفع شد — ای پسر یک شب سرت بگذار پستان من

زیر دندانی ملا کر یک کسی مجرا کند — گل کو شتهای رقیب را میکند دندان من

بوسه دل سختی یارم را بگویم بعدازان — آب وانج شد ببیند هر کسی سندان من

نرگس روز شکار شی یار من کیرد بدست — چون سک یرکش شود فولاد چپ میکان من

پیش پای یار از چاقو سرم را میبرند — تا بگوید کیست جانش میکنند قربان من

قلیا کر صلکان جنت بالو خاقان بیار — یک یک ویک نیم یک غزا کند قلیان من

عمر را بایست حرف ساده او باید کرد — پیش لطف حق چه چیز است این همه عصیان من

گر دو لیت سال تو بر سازم با کنی کیف کنی — عنقبار ز رخ نازنم با تن هر جان من

غنچه لعل لبش گر واقعی مرعی شود — کاشفی خود شود هر کاشفی و بستان من

صادق ملا حبیب با یار خود خلوت کند

رستم زال حسین کرد کند دربان من

راست اگر شعد می سرو فرشته خوش من — جلوه د کر نمیکند سرو کنار جوی من

تا که بر آتش رسد دلبر من جنبش میاد — قبله این دلم شود مغز هوا شانوی من

معنی خوردن حلوا انکسی دیده است — او بنظر در آورد دلبر لب حلوای من

راستا کلوی من اکر مشت چه کاو خونی ... — عشق تم توزنت کیر دیده کلوی من

بعد هزار سال اکر هیچو تو بی ... — قوه رستمی ابشید پیدا در زانوی من

روزی هزار بر سر من میزنش ... — باریکی میان تو تا شده است چه موی من

هرکه مقام عشق من لحظه او زدیده است — ذهن و ذکای او لبها مشو و خوبای من

یار اکر چاره ایش بند د تطریله ام — فرش کنسید طویله ام ان ... من

کرکه بخسبد اکرش بر دوان پیتو کلی — آسته آسته ره رویدای ... اوراوی من

من خوش در عالم یافته ام در ان زمان — چاپ یار من زند جفقه بر پهلوی من

تابدن لطیف تو مشک چله برف ماند — لقره یا طلا کنسید این دم بازوی من

میبرم هر امام زاده شمع زموم کافوری — سیلی سیم کون کف تو بزنی بروی من

هرکه خبر بیاورد مدعی تو فوت شد — او لشوه مخلعی از قبا پیر اکوی من

باربکلبش کتاب چون بکند ورق ورق — ضعف زیاد میرود هر ورق ای نور من

این سر باغی که نم بند شود به بند تو — قوه رستم زند این پیچ و لی بازوی من

موش شکیب نقد را میخورش لعبت کان — کر به یار من اکر آید بیام و کوی من

بلبلا لکار من نا به تصور آمده است — طعم چه صبر میدید هر سیاه کوی من

دلبر من همیشه من جنید رخ ترش کند — ان ترشی که میزند بر آب آلیموی من

بابت خرو داکر

بابت خرو داکر روم بر سر تربت عموم — سنک و سیاق ان تم زنده کند عموی من

کرش من ارد بیدو لی غیر کلام یار شوی — کوش ملا با یخ بخ بر دل افقای من

دیر کوشت تو زاد تا باید فلفل — از مطبخ رضوان بحث تند خوی من

در شب هجران بسر تا دم صبح میکشد — ناله زار زار من کریه بر هوی هوی من

غیبی حکایت است این یار دعا میکنم — در عوض دعای من فحش دهند الوی من

خال سیاه روی تو تا شده خالها شده — باد فدای خال تو خالها و هم خالوی من

قوه لاغه ام کفف هر تن و ترش تو — سنک یار برکشته است خیمی سرقوی من

تا که تعلق مهم رفت به پیش باقبا تو

در نظرم نما شده هر یا قبا تو من

عمر خنزمیکنی بلکه زیاد تر از او — یار اکر لب نهد بر لب این سبوی من

تا که بخواب دیده ام کرد من بیضه شترا — پهن و دو شیخ لقطه ما دکر دی کرو من

یکماه روزه ام باد فدای ماه من — کر بخار زاد و دمی بر روی زیلوی من

رنک سفید ... مثل شیر ده است — شالا اخر اکر من شود بیابان آبروی من

چاق و کار اخر ایار بر قص آورد — خاصه دران ساعتی او برد کلوی من

تا رخ خط دلبرم کشته کلک و نقشه ام — رفع شده است از تم جمله رد و دوی من

تا شب عید کرده ام خانه نکاه هم — بر زکل بهشت کشته این تن فکال آلوی من

ایستمی فاکالوی خود رخت چرخ اش مکلیم   کو شرا گر بیاورند از پی شست و شوی من

تا لب لعل ان پسر دانه آلبالو شده   جلوه دیگر نمیکند با نظرم آلبالوی من

تا که نبرچه جیبم قرقب نوبی با نجام   طعنه نخلیه میزند شب دروگر گروی من

گر که رقیب جون من کیرداد و را آتشی   بر سر آتشش نهید صد بته مجوری من

کاش فلک میزد پا بسر رقیب من   پهن میشد بسر رقیب مشت نظر با آرزی من

دده بطنبی تیم دانظرم بری میاد   نیچ خبر است ان کسی نخواندا و اولادی من

تا سر فضله تیم قاتمه سازد با قمه شد   فخر بر ابریشم کند قاتمه سازی من

بو سر زلف ان پسر تا بمشام ما رسید   بوی روغن چراغ دید غنچه خوشبوی من

تا که محرّم آمد و یار سیاه پوش شد   رفت تعلقم بزراغ سیاه ماروی من

نام نکوی یار خوش من بزبان نیاورم   جز که با من بتم لعیف عشق نکو خوی من

تا بتو مجمعه بتم قرقرتیا هیچ خاند   غطلم نکند اگر شعف چرخ ببرین گوی من

روزی که یار آید و منزل من لالا کند   کفش زپا برون کنید از لک چادر وی من

قیس و آلوآر ریزیم در حمام بتم   بلکه بیاد اد خورد قلیسی و آلوی من

صادق ملاحت تا سنگ کوی دکان شد
طعنه بشیر میزند گربه مع معوی من

آداها شیرین شیرین خیلی داد یار من   کس نماند ایتی سخن جز که گرون نگار من

بهتر از باغ ارم

بهتر از باغ ارم باشد تن شلوار تو   بد تر از کوف آتشک باشد تن شلوار من

از غم ان زهر انسور اخ انغار تو   تا ب نجا با بی نزاران میخورد این مار من

من بچه بازی عضو را خصوص نکنم   تا که فهمیدم خدا نا هست ستار من

بدن شیر سفیدت را بسر ظاهر مکن   صد جهان رشک میبرد بهر تقی نگار من

گر تن کبیب سیاق تو پسر من ره روم   آنچه سرو بالا لات در عالم شوق بیمار من

گر طبیب تجویز کند بر من زماج لب تو   چاق و تندرست شود زخم دل افگار من

تا بدور از زین چشم سیاهی زرشته است   غصه ها باشد لبسوا نیدنش الشمر وار من

فخر شوم خورشید ترم از انیکه من آدم شوم   چونکه نو شوم ری شده بچه شود سوار من

هر صبح خواستم من بیافم دستگاه کردان پسر   دفتینی نکند نشت زنم آسمان دوار من

تن بمرگ خویش میدهم چنگلی چون زلف تو   دست عزرائیل باشد وقت احتضار من

بلبلان پسر گون کلاه بو خورد رد   افتد از غطلم تا قیامت نو بهار من

با بچه کنجشک دار دانچه یک لخته خون   از حسد دارد دل این شر ابن ساز من

تا بمثل کوفته ریزه است لپچهای ان پسر   کو فقیر از دولت میلادم کند آزاد من

هرکی دنیا بدید بوهست یکبار از عشق   دم قهوه کا شیار او لعب باز من

صادق ملا حبیب روزی قمار الملک شد
خایه های قربکبرد کوده قمار من

رضا مام ریش من را کنند ریش کنان … که ریشو لشوی ساده روم نو جوان

سفیدی بدن ان پسر سفید رست … سیاه سازد پیوسته بخت‌های زنان

یکون نشور ز ان شهر یار آید برم … کوزنش نشوره و فرحش کنم قران قران

تا گلشن است بر خسار تو قسم بادا … بهار گلشن عمرم نمی شود خزان

بدل من لیصد دل گشته تیت عشق … با الینی لت جشماق را ابروان کمان

رقیب من بتر از قرقه‌های بوم است … نگار من به از انجهای کلک کیان

بچست و چالاک کام دلت زیاد گیر … که دنیی بابا سک کیسیر امنیو امان

معانیه که ملا توئی جنیچه کشتند … تا دل در سر زلفین تو گرفته مکان

ز لعل پاک زبانی اگر لا ملیعق … هلاک لورد العیب آورم بر زبان

بروز گار فراقت به فریادا دارم … که کس نزیده چنان فریاد دیو را اذان

رسد بر گهرت طبع لیصد قد زی خشت … چه ماه من برش کرد پیراهن کتان

صادق ملا رجب عمر خضر خواهد که

قشنگ ما چکا کرا کنند بانوان

ششم از دست انچه آمده تو کلو رمن … ز بس به چشم ورود میکند بچون تار من

زحل هرگز نخشد مشتری بر بهو لوقر … وده میشد اگر ببیند لک لب بهولو من

دمی صد یار میکویم فلان لک ملا گفت … می جنبانند صفت جبد لاد رد و بروی من

دشتکی مکتب یارم

دشتکی مکتب یارم کشتند روپالان خری … بچه بازی خر که میکنند هر موبالوی من

اگر با شربت نارنج کنم جان بر جان ایکلی … نمیگذارند انچه خورد آب سبوی من

اگر خواهند زخم کون رقیبا من زو بنام … قاپوق میدان شاهر اگنید سوزن فوی من

ز کاکول کودک خواهم بروم جا بر ین تو … بگذر بوره که کاید شرف دارد کدوی من

قسم بر زرد و بخت و بلبلی پا بزت … که بیتو مره ندهد خیار و زرد الوی من

در تخم قندقی تو ز گر ماکر آو نکان شد … صفالیش بهتر از باغ کبلاکی الو من

بیک لنک تخم خروس نگار باز ام غم … مو سوزه که خفه سازد همه تو از من

با بچه میتوانم من روم تا کوزه خفه شید … بی بچه نسیم حسنی میلرزد لبن از او من

تا چند رقاز گیر آو رد رقیب کوزنشه آقا … با نیزه پیش دماغ او لند بر و تاب بازو من

خریارم اگر کوزش بخورده ناز کش کوند … به از تار لیست کوک که شتاد عود من

صادق ملا رجب نو شو نکو رقیب

بهتر منجلاب انغاز دالین کر به نفور من

هیچ شهزاده ندارد چه دماغ تر من … جهنه آن است ندارند چنین دلبر من

خط کیلا میلیم رشک خطا شد … تا ز موی تو بسته شیخ معطر من

تا نهادم سرم را ابروان سینه نرم … کیسه خار خشک گشت متکا بر من

روزی یارم بخوردنان و کره عاشق شد … دل و جانم بسولین هر دو گوشتالی من

این در خانه خود کو به او نقره کنم — احتمال از بد بهم یار بگوید در من
گر تنم را بنهی تو بنگار در آتش — راضیم گر نه هی باد تو خاکستر من
هر شبه فکر کنم از پس خشت های پر رخنه است — شب پیش یار اگر آید بتو بستر من
سر هر قطعه سنگ در من صد غوغا شد — گر زبان وصف کند یار بر این مرمر من
معبرم را بکشید فرش از این پرده چشم — گاه باشد که مهم آید بسوی معبر من
مال و اموال و دل و جان دهم من بکسی — صد یکی نیم نفس یار را بیارد بر من
تا چشیدیم بر او باد دهن قند تو را — مزه هیچ نمیدهد دگر شکر من
بهتر از مرغ هما شد مرا کفتر دل — دام تا یار نهاد است بر کفتر من
هر سر موم در صد قفس مرصع بکنند — گر در آید ز درم شوخ نکو منظر من
گر بآن زاده سلطان نظر بد بکنم — بیخ تا بیخ بریده ببلیطه کافر من
کنانه مرغ مهاباز در عمر دارد — نشاء چنجله ها پر زر و پر زیور من
جهت صحبت النوح بکام روضه بخوانم — باید الماس نشان کرد همه منبر من
یار من وعده وصلی بکند خلف کند — خلف او هست بر از سنم محشر من
در نیارم بنظر ذره سلطان سنجر — خنجر شی یار بهند بر لب این خنجر من
هر که سیمای تو را بیند و عاشق نشود — عقل و انسانیت او نیست بنظر خر من
همه مملکت روم بیک آن گیرم — چار در خط تو گر شود لشکر من

منکه عار آیدم

منکه عار آیدم از بر صورت شمس و قمر — چشم دارم که بگیرد مه من دختر من
کمر دلبر من باریکیش به در اغراق — هست اندازه تو حلقه انگشتر من
رنگ در روی مه من بکه ما و نیم بعید — هست نازک تر و بهتر ز گل احمر من
دفتر عشق مهم گر نظر میرزا آید — دفتر شاه نهد آید بسوی دفتر من
تا رقیب با یار یک قهر مغضه از یار — هر چه خواهی و بخواهی شده است ابتر من
یار تا لب بلب فنجان چاهی به نهاد — رشک بسیار برد دور لب ساغر من
تا رسیدیم بهر دولت بر دولت سفر — خوره شالا به برد طالع بخت اختر من
چوب آهنگ کو بیتی یار بگوید بسرم — مثل آنست که چاق کرده کدو کر من
با غنچه خانه النوح بهشت است مرا — حوض و دریاچه او هست جنانی کوثر من
در بالا تخت فولاد دلبر من اسب تاخت — مرده ها زنده شوند فاصه پیر مادر من
شش بچه بود مرا سه پسر و سه دختر — دایه کرده است علاوه بچه دیگر من

صادق ملا حبیب عجب نقش از سر رفت
از هجوم صدای هفت بچه عرعر من

از این ریالا سری بجز زاغ جوش کن — با آن بچه بده و گوش زن و لرزش کن
بس هوش پخ نبرد بچگان هر رچه — العفو گیرد و بکون ها [illegible] کن
زنبور کور رفت ز بس [illegible] — خلقی باین سبب شده اندیش ریش کن

خواهی که حکمت کوزه در زنقی نقی   آخوند جهید ابنیر دل او فروش کن
دوراست این زمانه که یاران خیار قرب   خوب نگر لؤلؤ همه آب تو گوش کن
کرشد بنا که کعبه ام ازکربلا بیاد   ایدل بیاد و عربده های چاووش کن
ایدل برو و صحبت اورا نیوش کن   بنز حمت حرکت لب شهد نوش کن
خواهی نوا ز نفس چه آورد بر سرم   قدری برو و غلغله قاطرچموش کن
ازان سرین که هست صد و شعله خرمن   گاهی بیاد نشش و که گاه نوش کن
حفار خاطر بچه کرچه بابا نوش   دفنم جوارب کوچه بابا نوشی کن
خواهی که سرفراز شوی پیش سروران   جانی حریدکسی بخوبه کون فروش کن
ساقی بگیر شیشه و می سوی جام کن   مطرب بزن بربط و آنکه خروش کن
ان صبح دم با بچه نغفتم الفلک   کر آفتاب آید رو کله کوش کن
خواهی که آب از ذکر من روان شود   ازان زبان لوس لوسی نوش و لیش کن
چون پرده پیاز بکن پرده چشم من   و آنکه بزیر بار شلقش فروش کن

صادق ملا حبیب پیش بچه محول
صحبت زچنگ کربه و دعوا زموش کن

بفیروزی صباحت مه رخ هرکو شد مقاان   شوها انگور شه خوشتر زباغ روضه رضوان
بسوی ظاهر و باطن به پیر نوجوان گهم   اگر ان بچه بد بد بیوسی زانلب خندان

بدل چون تخم

بدل چون تخم مهر یار افشاندم بنا ستم   که تخم افشاندن و بیرانه دارد حاجت باران
نه معشوق از من عاشق درشت قطع مودت کرد   جگرم سرمه کشته شعشم کشته چون بریان
زن و فرزند و جان و مال میدان کهنه یاد ادا   فدای آن بچه بالا که باشد آخر لنبان
جهان حور محالالقست بگذارد نه بگذارد   که بالای نازنین شوخ بکمرم خود را قلیان
دلم میخواد تو کر به همین که روده خورده   رو مند بیدر و ایش رقیب کین شاه قلیشان
دلم میخواد رقیب جان بینداز تو چاله   همان طور که آمد نخنند بوی مزبله عثمان
سوراغ کون یار من هزار یک کون درو ز میت   ولادنبش بر سازد هر دو کت دنبلد و داماان
برای بچه بازی جهد باید هست این روز را   زجا الملک او باشد تو لقب کو دال جهان
بدرمان رو بنما ذاکر لفروشی میخورم   لعبه کینه از فرق سرم کینه تا کیوان
زبور خوانی داودی اهر کو شیر سد زشت است   تا ان بچه هنوز مکتب میخواند نخانی قرآن
جمیع جسر تارا ایندل من بر طرف کهه   اگر فرض هم هم آلی همین حالا زوالان
چه از درم درآید لنگار لنبانی   آبم زچاک لیم آید از هوا به تنبان
سرین دلبر من مست مست خربزه است   بلشتنی حال نند دو سه تا زند دندان

صادق ملا حبیب را اس کشتی
تا آوردی حضور راو سر زلفها جنبان

ماچ و موچ سر لب چه شاشان   دست کم قیمت او هست دو صد کنج روان

احمد بوسر الف بت من بو جهان   تازه تر از گل تازه به نماید ایمان
دهنم را زگلاب خوب قمصر شویم   وقتی میخوام برم اسم ترا بر زبان
بچه گر گبر بیار بکنش ادرا خم   تا ببری نخ قد تو خم هم چه کمان
الفان قدمت جان دل در عمر عزیز   ای نثار قد و بالای تو هر سرو روان
یار ما را چه عمر بنبه آتش نزند   خیط ابتر او بود از آب کج تا لبستان
یار و قمیکه برور قلیم میخندد   ملا چون ابر بهار بت بنماید گریان
غم گفت ز من بنبه مزوج گوشت   دل من به مثقه است کباب و بریان
بوسه از لبت قیمت جان بفروشی   خرم او را جهت خوب لب او ارزان
دهن مروارید یار اگر تف بکند   تف او خیط قشنگ تر بود از تازه قران
بچه بازی ملا افق کنند پیش زنان   همه از رشک بگویم بنمایند پستان
بدان لا چه دلبر خوب تا دیدم   چون نشد ام خوام جلبه کبرم و رسم رسمان
کنج دالان تاریکی یار اگر ببر بخورد   بهزار باهمه برم ماچ ز لعلش بستان
صدو چهل میدان شاه شاد و خجو مسجد است   تو پسر این سر ما گوی کنی در میدان
اصفهان این روز ا ماننده بخت تو گشت   جهت آنکه بچه جست ورا او به غلمان
با پیرن تنبان اگر رستم من فرو دم   دست من بند نشد بر سران بند تنبان
صادق ملا حبیب جان گبر خر یار   گر رسی خر کس خایه او را به پیران

یارم زدر در آمد

یارم زدر در آمد روشنی کنید روشنی   اینخانه را ز روشنی گلشن کنید گلشن
جانا برو بی فر قم مسکن کنید مسکن   هر روپ رشت چشم شفقش کنید خفقش
پیش خدنگ چشمش رو بین نشان عالم   زنهار الف زنهار جوشن کنید جوشن
گر گفتن نگارم آید بروی بامم   از صحن خانه تا بام ارزن کنید ارزن
شکار چشم یارم خواهم کشر مانی   هر جا ی دوست مژگان سوزن کنید سوزن
یارم بیاد خواهید مهمان ما بگردد   قیمه حلوا ما را روغن کنید روغن
یارم نخواد لکنی از بهر دست شستن   طشت طلا قیصر لگن کنید لگن
حق سلام علیک الصا جان از دست بگشت   شب زفاف یارم لشکر کنید لشکر
اندر ره جانان کفش و فای ما را   آهنگران این شهر آهن کنید آهن
یارم اگر بگوید دیشب چه چیز خوردم   انجیر تا قیامت خوردن کنید خوردن
دشنام تلخ یارم بر روی ما بگوید   بهتر ز نهر حلوا است دهن کنید دهن
سرو چمن قد یار در بوستان نگارند   بسیار جا بجا را ابرزن کنید بیرن
خیاطان قدرت انچه گلناری   از بهر یوسف من پیرن کنید پیرن
ان دستها بلورین گر دسته بگیرد   این کاسه ای چشم ها دان کنید ها دان
گردو رچه خورت راشه بر بادش نبخشد   بر نهر دیگ چشم تو شی کنید نوشن
فدای خطا یارم ختا کنید ختا   قربان جای زلفش ختن کنید ختن

روزیکه یار خواهد کردن زند زابروی   مجموع عضو ما را کردن کنید کردن

نام نکوی یارم باشد حسینی نامی   خدمت در آستانش از حسن کنید حسن

هر یکه زخم یار سرکین اگر نماید   از بهر خاطر من دامن کنید دامن

هر روز یار میرد سر سرو سه پله   بر جای آبها لبش لبن کنید لبن

ای دوستان جای عشرت کنید شادی   فردا است زین عالم جستن کنید جستن

با یار دلبر من خواهد اگر بمیرد   از پرده جگرها شیون کنید شیون

تا خط دلبر من رسته است در بناگوش   بجا است سوی بستان سوسن کنید سوسن

گر مرده بخواهید رحمت بر او بگیرد   از تار زلف جانان کفن کنید کفن

از کوچه لب یار اندر نظر نیاید   صد شمع همچو خورشید روشن کنید روشن

صادق اگر بمیرد حقا برای این شهر
در کوچه نگارش مدفن کنید مدفن

ادای شیرین در شیرین دار یار من   به زخمهای کردو سرکین دار یار من

من چه ماهی غوطه در بحر غم هستم از آن   ماهی سیمین که در آستین دار یار من

من بهشت جاودان را میفروشم بر جو ناز   تا بباغ پا چه اش نسرین دار یار من

کندم را قزوینی ها گر ببرند راضیم   تا بجیبش جا قزوین دار یار من

سینه کاشیرا نمیخواهم بوسم دست و پا   تا بخانه اش کاشانیین دار یار من

من سر خورشید را

من سر خورشید را در راه پروین میدهم   تا بنح از آبله پروین دار یار من

غیظ نخواهم شوم گنجشکی سوی هوا   وقت صیادی پشت شاهین دار یار من

محور فلک را ای من کند در عین خوف   چونکه حسنی همچو حور العین دار یار من

غم ندارم گر نفس مقطوع گردد از دماغ   تا دماغ کوچک چه فینی دار یار من

بنده شو الصادق ملا حبیب زنگیان
خال و زلف تار زنگ زنگینی دار یار من

آن بچه آن کتب آید برای من   تا اجر خزف دان بخند خار من

ای بر عنبور یار پا شو سر بار را کو   اید است در آور خمد از دیده خار من

رشک و حسد وقیطه دارد دوست من   روزیکه سگ یار گیرد ماهی یار من

من عاشق آن بچه بودم بهمین قسما   قبل آنکه بسم الله در کتب ملا یار من

صد حجره پر از زر جلدت میدهم من جلد   هر کس ببرد از ما بر یار دعای من

صد کنج زر قارون پیشکش بتو خواهم کرد   نهی بلبلان حرف بکن لابار من

این لب و دهان من عاشق با تاج و دیوار   گو از تاج و دوج سگم بر داشته ماهار من

بیرون چشم یار یک ابروش دارد   چون شمشیر خون ریزان با شنید بار من

روزیکه برای ابرویت بند و کمر قلم   رستم نتواند شد ملح به تبار من

در دایره خطت مسکن دل چون ماست   تا زلفش نور رشته نقدر انگشتان من

هر جا نشستم من در دولت وصل تو ... حاجی صمد قارو تنها باشد گدای من

رقص کابلیم کیرد با بهتر ز حسینی جونه ... وقتیکه یارم با خشم زند تو کلای من

صد میدانشاه پر زر وقتیکه دهم بر بار ... بسته بهت ز صد تا قفلهای سنجاق من

وقتیکه کلیم را از بالا تمایم تر ... پز زم را بنخکاند حاشا و حیای من

صادق ملا حبیب یک بچه کهه یار

زردی و سرخی چشمش از زرد بلای من

ای بچه فدای سر تو باد سر من ... بادا نثار قدمت کنج زر من

شمس فلک اشمه در کام نکونم ... تا بالا الطاقم نشسته قمر من

هر وقت بیار گفتم قربان تو گردم ... بر طبیعه باکر داد پدر و مادر من

تیر دعای من ز فداوند همی خواد ... شمشیر تو آید بروی سپر من

از کوی سرین سفید نرم چاو بیت ... تا امشب و فردا میکند ذکر من

ای یار سر رهگذر آلکنی مسکن ... زیرا که بنده میا آری رهگذر من

رضام ببغیتم بر روی کمر تو ... از اره بیا بنید و به تیر بند کمر من

نالنی کل روی تو بپسندید دل من ... کهمات سر کوی تو باشد شکر من

قربان مچ و بازوی تو یار بگردم ... گر سنگ تو آید بسوی سنگر من

یک ذره حسنت بگذار بنرخ من ... تمر شید شوی مات و بتول و بکر من

افتی و داد دم

رفتی و بردهٔ دلم ای پسر فلان فلان ... باز بیا برای تو خرج کنم قران قران

با همه ضعف و پیریم کو منصه را میروم ... تا تو چشمه نقطه آب لب چکان چکان

هر که ز تو جادهٔ عشق یکقدمی برون رود ... مثل سکه تو کوچه میشود او ویلان ویلان

بچه شیرین اصفهان یکیدم شل و بی براد ... دستهادار راست واداردبکه کند پایان

ایمه وآفتاب چرخ جنگ کنسید چمن یار ... بسمل بسلب بسم الله این کو اولین میدان میدان

در کلاه ایکه یار من گفتشا دوش میکند ... من لطبیب خاطرم بوسه زنم بجان بجان

بچه که خیال رشت لب کوز بزر کار دید ... باز به پیش دیده ام به لبه از زبان زبان

کر لغلط یکشبی بر سک تو جنی کنم ... حجت و اعتراف دهم شتم از زبان زبان

هر که محبت تر ادر دل و در سرش نداشت ... باشد او سینه آتش عوج چون زبان زبان

کو واقد بجا بیام کر تو به نعمت ای رقیب ... باز شوم بجا بجا از عقبش جوان جوان

پیشی سرین دلبرم خیلی ضعیف میناد ... خربوزه های از زنان خربوزهای زبان زبان

از ستم شمره چشم مهم کریه کن ... از مژه اش غافلت بشیه چکان چکان

هشت جهان شرح دینی قیمت بیت بالاشد ... تا سرکوی دلبرم کشته چون جهان جهان

ابرو کمان دلبرم از مژه های تیر غنوف ... دل که مقام و جا فدا کهه نشان نشان

یک هزار اصلن خرب تر دتو باز آدم ... مثل جهان مانداز زیرهٔ بیرم کران کران

یک سر سوزنی دلم عشق ترا کم کند ... هیچ کس او معترف نشوم مستمان فغان فغان

گرکه زگرمی رخت آب شوم مثل برف　　باز ببوس کوی تو میشوم شرّان
روز وصال دلبرم سلطنتی است بهر من　　خواب ندیده اند همه جمله شه کیان کیان
گر همه من حکم کنند کوز فرش بپا نهند　　اسب محبت دلم برد ز کف عنان عنان
حور و پری و غلمانا خلق کنار نشسته اند　　تا همه من کشته هست حور بری این زمان زمان
عمر من از حضرت خضر زیاد تر شود　　گر بدهند جام می در سر کو جوان جوان
این سنوات عاشقم بر رخ ان جوان جوان　　پشت کو شام افکنم بپند همه پیران پیران
دلبر نازنین من پای بنه برو سر　　تا ز برای پای تو جان بکنم فشان فشان
بس که منی عاشقت بر زنخی و بر بره　　عهد نموده ام روم خوب بکنم چپان چپان
در زیر کاکل مهم قد ستاره کمر بست　　از جهت ان کر بت سجده کنم گران گران
گر بکنار شرح دین حصن بکنم برای خوب　　باز ز زلف کافرش میکشدم کشان کشان

صادق ملا حبیب مژه بچه تا خواب دید
برده هوش مزه نزد هیچ دگر جان جان

آسمان یک ذره باشد پیش عشق یار من　　یار را نبگو چه یار کرده است او یار من
بوی تا بردهست دلبر یاد او کشته ام　　چون فریفته و حب او کشته است آزار من
فرصتی دیگر نبینم بکار اتم سرم　　کار عشق اینکه آمد در دل هر کار من
یار من تا زلف خود بیرون نموده از کله　　هر دلی پیچید بخود از عشق او چون مار من

انکه نام او بود

انکه نام او بود میرزا تقی ابلام خان　　این دلم میخواد اسم او کنم روح و جان
قلعه پشت قلعه دیوار اختیار من پتی میرام　　چون شباهت تام دارد بر سرین انجوان
گر ببینیک کوه طلا یکبار در حالی دهد　　در مذاق من لب لب بسیار رایگان
بسکه من طالب بدم بر کون و کون گون گون　　روز و شب میخوام در عالم روم ادکان

صادق ملا حبیب ناگشت گرد انشرین
میتوان گفتنش بگو فسق او بهر زبان

ای عاشقان ای عاشقان هر دو زلف ان جوان　　در پیش ان کم عیب و با خوش هندوستان
ای عارفان ای عارفان بالا نهیمه بچه پولیم　　خر خوشی کنم منظور راو مان نهان قران قران
اندر سر کو انجوان صد حور ها دارد خوش　　یک حور را او میدان شد در کلب باغات جنان
اندازه این نه فلک شرمنده که دارد دلم　　در راه او بمقابلت عمر عزیز و نقد جان
وقتیکه ماه من میخواد قر قرشیا بچه خند　　رشک زهای میبرد شک آسمان
غنچه دارن نازنین سوی جهان باشد چنین　　خندش میبرد اشتر بالا رها از نردبان
وقتی همه کار شد به دوران جا روان خوب　　جنگها کنند با یکی خوب اصبان خوب و ماه دیان
گر یکشب باغ زرشک یادم رشک از جهان یار　　سیل بر شکم میبرد زاینده رود اصفهان
من بانمه ملکون فی خرم مانند شیخ زاهدان　　تا دلبر من همه به خوب هستکان
هر ساعتی امید هست بر وصل رو دران بر　　و هم من از خوشی تا روی کرده کهکشان

ای بچه‌دان تو سرو جان و تن من / باد ای به قربان تو فرزند و زن من

تا چند نهم بر سر زانو ذقنم را / بگذار تو بر روی مجامت ذقن من

یارم بسوی آینه خود دید و بخندید و گفت / خوشحال دل عاشق و وجه الحسن من

اغیار همه دور تو و چند زر و زروق / مانند حرامزاده کلک پیراهن من

آب دهن من شفا شد همه درد / عقبان تو شوند اگر در دهن من

فحش تو بر این صادق ملا رجب ای یار

به قند و نبات نیست نهند در دهن من

به بستن تاد الفت نگار جانه بروی من / ششم از دست او بیکجاش آمده تو کلاه زن

همه آرزوم همین باشد که آنچه بگو یکبار / بیا و بر سر زن بر این لبان چو نعلین من

رقیب سگ پدر گفته بس زیاد و ایها / بگو بمیدش نمیشوی بگور تاب پابوس من

رقیب چون نیش او به کس خر وا شد / چه بالا و پایین بیند رقیب پابوس من

هزار کم محل دارم ابرآی زیبا بیان / بزنگ بقیه بشنو خدا تا کند بوس من

اگر صد در دو کیرم من میان کفشکن با یار / بازم تا شام محشر کم نمی‌شد گفتگوی من

پیش از آنی که دست شفیق کنج قبرستان / برادروار ای جانم بکش قلیان کوری من

اگر لطف کمتر روی سر دهی تو از ره الفت / میان این عشق میشوم بر آر آرزوی من

آخوند شیخی تا من شدم این آرزو دارم / آباجی یار چون تنم بگو بیدا تو جو بوس من

کلاه کون

کلاه کون رقیبم محالاتست پیدا شد / بجز چاره نافلاک کمی بالا ندر وناپوس من

صادق ملا رجب منجاد و با سیر مهش در آد

که بلکه بر باد برش بیند از نه زلوس من

گر کش دو ز من جبهه خشم آلوده / بجز آخ همه عالم نه بهم یک مو دو

تا خط و خال و دو زلف تو بیک دو دست / هی علو سازم و هی چاچ کنم من دو دو

آفتاب فلک بحرف شود نقش تو / بر زمین آید و گر سیر کند این رود و

توی دالونت اشوخ اگر پام رسد / همچو زن در بغلم گیرم هی تا پودو

خواب قند من ان اگر دست دهد / بالش این سر خود را بکنم زانو دو

دام عشق تو بگیرد دل هر آهو دو / یک نظر گر بکند دیده چون آهو دو

گرد میخوابم من هر شبه از شام تا صبح / بلکه در خواب به بینیم کو دو گردو دو

بنه بر دوش تخته یاد دم نخود و برو / لب هولوب بنم زرد همه هر لودو

صادق ملا رجب گرد دو لبش شکر شد

لا لقش خیت زند بر سه سمم با بودو

ای سر بکیر بی دست من و دامن تو / تا قیامت نشوم سیر از این دیدن تو

شمع با این همه قیمت بنفشش نخرم / تا نظر باز تماشا بر دو روشن تو

کاش یکدم سر که بودم مانند جه حرز / تخت مکیفت چنان از لخ که [illegible]

گفتم بیار اگر بر لب بام آیی　　نقد آمیخته با گل بکنم ارزن تو

گر بیافتند یکی ابر سپید چله　　بازلاتی شیعه بر قبای تن تو

دسته‌ها چند جوال جو رطلا دهیم　　نیست بر دل نزند این مژده‌ها بوزن تو

ندادان که سفید افق سرخ شود　　نیست جز رشک که ریزان کلم و کدو تو

صادق ملا حبیب از شغف و شوق نجف

ملا شدا گر باد کنف آذا ز دیدن تو

نگار کو چه دنا الزین تلف کرده　　لقدر رکل سفیه‌ها شاشم کف کرده

نفی بر در کونی نالیدیم و مکافات　　ملا حقیر تر از لخته آخ و تف کرده

هیچ قدر کون راندانند مگر آنانی　　که دیده اند چه طور کس لف و لف کرده

خوبان شاه شاهان صد بتر از آنانند　　مال یتیم شراب کرده و تلف کرده

اگر نگار دید بر نهار زن زر ماج　　باتفاق گفت لان ماچ و تف کرده

صادق ملا حبیب پیری و لواسرش

ازانجا که لعبه جو زرع اف کرده

چشم مست تو از آن روز که مخمور شده　　رشک لب بیار بوس هر انگور شده

دست و پا منیزنم هر روز چو زنبور و حنا　　یارتا گفت چرا الحیه تو بور شده

بسته در تن چه اسم زده شوزیر اش　　تا لب یار چو نخ ق بسته لب شور شده

وقت انست

وقت انست بپایت بکنم جانبازی　　چون بجان باز رهست شده ام من نهی

شب هجر تو بهرست درون دل من　　چون تنور بایست برافروخته خبازی

اشکلات رخ یارم چه کشم از قلیان　　خیلی بهتر لبی از تنباکوی شیرازی

یافت هر کز نشود لذتی فوق این لذت　　گر زدم تیغ سرو گردن من بنوازی

نذر کردم که دهم خرقه سنجاب کدارا　　که بدو یار بمن خلعت از اطلس بازی

عکس و پیشه نر هر جور قبیند بمن　　که ببوسی کون تو را بدوات کنند پروازی

پس رقیبان بهم جا مجی و زنجیر دهند　　وقت آنست رهن تخت دهم خرازی

شعر در وصف جو تا فایه یارم گویم　　پیر صد ساله کند میل بکیر دو بازی

ناکه مرغ دل من دید سر انگشت خضابش　　چون کبوتر شده است کشته و پر چنگلبازی

صادق ملا حبیب قصه از عاشقیش

صد مقابل شده است قصه محمود ایازی

صاحبا عیسی ابن مریم را سرافرازی دهی　　بر فقیران لیکه زر بده احمد ملک بازی دهی

همت و جود سخای تو رسیده انتقام　　مشت زر بر من دهی گو با بر افزاری دهی

لقمه نان هر که خواهد از تو ای صاحب کرم　　صد قرون از عنبر و نانهای شغاری دهی

تا ز ریه دندانی یک پس در گویت کنند　　نان لواش تر و تازه بان تازی دهی

گفتم دلمان دشمن هر چه بر تو بد کنند　　تو نخواهی کفر شان دست شهبازی دهی

یک پری رخی کسر درسی فی قلیانت زند   درازلش ما هی زبان با شیراز دهی

زبان ترک کی خوانم ابر بچه عربی

که بلبلیش شیرین تر ز بعد از مطلبی

هزار هزار ز یکی غمزه ابروی یارم   که زنده است کار از دست تیر غضبی

پسر زال که رستم بود غصه نخورد   تو بچه شکل حسین کرد کشتی رو حلبی

دو قضا به بچه مردم بمن دهد طمعی   نمیند همین هیچ بکف بادی عقبی

دهن ننه رقیب ملیح و ملیح میکند   بوقت بنید کشته نه بکیر رقت وجهی

جمیع کیرو کس طلا نمی تو ننند   بچه لقره بیارند چه یار من شبی

دلم میخواد سر رقیب وفلک کو نم   چه دور دوره زنم دور دور براو خسی

رقیب خار نداز اگیر کس قرع مادر   بکیر یار قسم میخورم که زن جلبی

سکه یار بکیرد دیک چه باد نکو ید   چرا چرا که باشد کمال بی ادبی

بیشتر که جنگ زیاد بود لیلی شیرین عقید   چه بنگیز میجکیب با تنبانا قصبی

ذکر ملا فتحعلی دو شاخ کر که نا   نماد تو نیا فی سینت جان بو العجبی

بفهند آن میکویم اگر که یار حسید   بچس یار مباد کنید بی ادبی

حکیم عارف کامل کسیست در دوران   بروز بلهو بچسبد بروز بر لعبی

هزار هزار یک ذره وصال یارم   نکوتر است ز هر شادی وز هر طربی

دل نواز

دیشب خواب میدیدم ملا فتحعلی میگفت   کرن متکا کذارد آدم عزبی

صادق ملا رجب روز درک او روزنیت

بموی چرخ چرا او کرم شد مثل بتی

ای بچه تو سر حلقه خوبان جهانی   حیف است که بچرم ملا بی سوانی

من با دکران رشته الفت ببریدم   لیکن تو خطا رقم حریف دکرانی

میشد که شبان وار تو روز رحمت   ما را تو صحرات مپر بع بع بچرانی

بدون پدر کشته کی ای بچه چرا هی   هزار هزار بار ملا تو میچرانی

خشتا دیوار خانه ما رقص کنان شند   تو حلقه در خانه ما را بلکانی

از بهر شکار دل عشاق چه مر شد   ما را جلو اسب چه تازی بدوانی

از شهد و شکر خوب تر آید بمذاقم   تا تو له شب و روز اکر تو بچرانی

تو ماه پسر لیکه عزیزی بر من   خواهم بمیرم من و تو زنده بمانی

با یوسف اکر حسن تو سنجند بعالم   سنجیده تحقیق کویم تو بهتر ازانی

صد جان دهم در بر آن تازه جوانک   ای باد صبا ز وی سلامم برسانی

حساب بحساب ملا دانی که توان کرد   میرزا های تفرش و میرزا های کرکانی

ای بچه راست کو چه قدر بر یکی ماچ   ما را بتو کو صح علی حبیب میدوانی

ای بت ز درت چون سکه جا نجیم   از چوب آنک کو دا اکر ما را بیرانی

با صد کرور پول دهم در ره بچه … با کشنه کی و تشنکی و بی آب و نانی
پیرانه سر ز بازی بچه می رسندم … مانند جهان عصور زمانهای جوانی

صادق ملا رجب کولیش لغاطید
با اینهمه اشتغال کون ترانی

تا آسمان لیف فوق راس در زیر فانی … به پیش بچه طبع کس کرخت و کون ما مانی
چله سفید که بینی سفید تر شود … به پیش آن سرین لیف کوته کونه دانی
زچاک و چپک لو بیرم دو نار آرشد … بمحض قسنطنطنیم برضع عریانی
هنار تو اصبع علم چشم داشت خطا نکرد … چه او همید خایه آن بچه بریانی
تا نرمی تو بدیدیم زاره زبر تر است … بدست من کف صابون خوب گیمانی
نگار من ماشاالله بیرم مر السید … تا راست پستان من بهت او را پیشانی
سرین یار دیشاید برو حریر نشنید … بعکس رقیب که دارد کونش دندانی
کلنگ یار یک علیشر است ذره او را … ندیده است در این روزگار سلطانی
ملا فلان که تمام است سی جلد برح است … اگر که عشق ندارد بران ز حیوانی
ندیم این بچه هر کز نمی شود پیدا … مگر فرشته کرود بشکل انسانی
بران سرین سفید لکار این روز را … هر کب در باغ است شیر پستانی
صادق ملا رجب رشک برد بر جنس … که میرود بتو پیرنهای بیجانی

ازان زمان

ازان زمان که گفتند عمو کجا پدر است … دلم میخواد آقا دائی را بجنبانی
فقیه شهر من میدهی تو این فتوی … که من کنم پدر مالی رو تنبانی
سیاب ناب با تنبان سرین نلرزد … که گوشت و پوست من بیگناه بلرزانی
کس هر بچه پر بد مزه است در دهنم … تا هست کون لیقدر خوره مرد دهقانی
مه آسمان بهشت آن لتا نهانی دارد … که از برای همه آورد قلیانی
کسیکه یوسف نشاند کجا عزیز مصر … عزیز انیدل من را نموده یوسف ثانی
به یار خوبم فی الجمله بوی نان بدهد … هزار شعر بگویم به راز قاآنی
مهی که صد تا سید بر سرین پنبه دارد … چگونه جرأت شود با من بلیانی

صادق ملا رجب اینه لش نکوکند
تا هست کون بمست خربزه را امالی

آخر پری نشد که بیاید دلبری … کز لب غنچه بچپانم لوبه لیمو مری
عدد موی کاینات اشرف را ضیم دهم … روی لبم بمالش انتر زلف عنبری
مدرک و عقل و هوش من ذهن و دود کلاهم … هر صد لگاه میکنند نیست کسی از تو بهتری
عاشقی را باز کنم با محبوب اینروزا … در روم ملا گرفته است هست بچه کم عمری
امشب هجر یار من هر صد کرده کو نخوری … باز به پیش چشم من صد کرور روز محشری
امشب نازنین من فندک ارزن هست … هم دارد آب خضر را هم دارد آب کوثری

وقتی خیال میرود در ترکستان بتم   پیدا میشود تو نقابم یک چنار تر مری
آخر سال است ای بچه باج بده چولکزار   هر سال تو بازده هم صد تا قطار استری
تا سرین ان بچه قد سبز گشته است   مرغ دلم با قبا تو میکند همچو کفتری
سبزه فروش شهر عشق در نظر عاشقان   خیلی لطیف تر لیف از میزان و قمری
نابت من که هست در برخود قبای زرد   اورا میخوام بخورم شی همچو پلوی مزعفری
از زلف عقربی ان پسر فلان فلان   این دل ماکند وچنان افعی و مار اژدری
بهبل بزرگ قسم همیرم وشی میم   وقتی نسیم میخیابد از زلف عنبری
زلف چه هیبت عقربت نیشش کزد آورد   بازدلم را میگزد مثل چه مار جعفری
وقتی میخواهی نام او سوی زبان آوری   صد بار خوب دهن بشو الکلهای قنفری
باخلق ابروان بچه هر روزه دعوا میکند   همچو چوالان غلیظ الغمتیا با حیدری

صادق ملا جب بچه بیتیارا ببوس
خواهی چه برق لامعی از جراط بگذری

رخساره آن یار هست راست ملوسی   یکدیدن او به زهر صد بار عروسی
پیرم جوانی لشو نکلدو رکل   یکمرتبه ارا او بد بد لنصفه بوسی
هربار بگفتم که بیا تور لتو گردم   گرد او من فرنشی وباد و عجوسی
انقدر که ان یار من ناز فروشد   اندر شب اول نکند هیچ عروسی

شوخی مکن

شوخی مکن ایدعزی انقدر تو با من   بابا سک هیجا رچرا انقدر تو لوسی
در راه بت بازار هر شم میخواهم   پولی که صداش بشنیده بت خروسی
رقیب تا شد که رنکه دلم خیلی میخواهد   گرزی بدهم قد صد او دیل و کوسی

از ملا صادق باز میخواد اشرفی مشت
بیچاره چه سازد که ندارد فلوسی

بابای بار چه طور تو زنان دمات چغلی   بچه درست کن بیز آفتاب بلی
دلم میخواد کنم بچه بازی سیری   که از غزا بدر آرم بعد نی گیری
سحر ماه مبارک زشوق در هیچم   خورد و بد یک پلو ماش ما کفگیری
نموه کر شعف قد الف یارم   یک نقطه نمیشد کنم تحریری
فدا بدلبر من شست رنگی بخشا   دمیکه در صد و آنست بمن زند تیری
خیال بوسه پوز سکه یار کنم   بقدر خود دو درمن نمیماند پیری
هزار هزار گرو قرن هشی صبح ازل   شدم عاشق اثر لفهای زنجیری
آدم میباس برابرش بیار بجوید   بتو مکتب مملو بچه حیر و دیری
بقدری از کلی یارم شالا بنائی   خرابی دل ما را میکرد تعمیری
بغیر گوشه چشم بتم مگالاقت   بروز کار جالی پیدا شد اکسیری
رقیب سک نشه تا به تنگ عمر ابد   همه همه شاکج و داغ هست بر کیری

دهن دلبر من نو هرق مجک میدد — اگر خورده باشد باده از پیش سیری
باصد هزار زبان چرب و نرم خوب شیرین — نشد حبیب جانه را کنیم تسخیری
چوس بچه هوا شد هوا شوخ شستر — باند می که و زد باد و ار شبکیری
رسید عمر بپایان نشد که با یارم — درست لقا عده با او کنیم تنخیری
نگار من نجس انیکه بستاین روزرا — به پیش انچه کشیده است مالی تقدیری
جهان سیاه شود پیش من ان روزی — کنم خواهش فحشم و هی تو نپذیری
عجب حکیم بعهد انکه این سخن گفته — همه مرغ نتوشند خورند انجیری
بناخیر منیداز کار باده خوری — که آن بآن جهان میکنند تغییری
دعا بکن بمقدس حبیبم و مخصوص — شبان قدر که در خانه خدا میری
هزار سال سر پل صراط با تو بوم — بخاطرم همه رسد که دام یک گیری
برای عشق تو کار دمی بستخوان آمد — نگار جان تا ابروت کشته شمشیری
شرف یار من بیشتر از این نعلات — غلامش فرش کنم من ز شال کشمیری
کسیکه یار دلش رفت در خیلیار الف — برون نیاد بابا الفصد هزار تدبیری
کنید شیخ لطف الله به پیش ان شیرین — چه طفل بالمه چی است مانند بی غیری
هزار سال دعا مهدان شود یارم — تو طوطی کردم و دیدم منشنت تا شیری
دلم منیواد معبر خواب گیر بینم — شما کنید بکون نشفید تعبیری

او پول کون

او پول کون زسرتا بپاش نویس است — که عاقلی بر و وبکسها بیری
به پیش کش بارم صد هزار صندوق قند — هزار یقین لبش میکند که گیری
من بچه بازی ختم الامکان میکنم — اگر گذارد این زنیکه جیر جیری
هزار هزار گر رود هر زن ذبچه زاید — چوس بچه بازم ابر من بر اگیری
صادق ملا رجب ان بچه نور مرا
زیاد درست میارد یا انیهمه سیری
هر قدر فحش دهد انچه از ان لب قندی — به عوض بیست بتو زختم خواب بپرسندی
هر درخت گلا در باغچه بمعنی شد — تا درخت گل من راه رود از قندی
تسبیح هر دو ارید فن جهان نیم بود شد — تو پسر آلی تبر تبر و بیزبیز بخندی
روز رصد میدان شاه اشر فیر بار به بخشم — بندارم ختم من سرلبها ای خندی
بند انداز مکن صورت ای اباچی یار — بازار حسن فروشان جهان می بندی
کر من آید مجموع کسا تعریفی دار — تو پسر قد سنبل و کون چی تمانی رو بندی
هر قدر زهر بلا بید جس ایجانم — به لب فرت زنم کاسه از عسل کندی
از سال خسته سران بلبلی دلبر من — حسرت بلبل عوض شغال نخوری زنجیری
چون کمر سستیا آب از کمر شیر بریزد — تو کمر بند به میان کمر نفت به بندی
تا بیار کفتم قربان تو شم زدرو سرم — مغز من عیب مفعولی میکویم جرندی

در قیامت بر فرهاد رسم بپرسم — زسر ناخن کوچک چرا کوه نکندی

تا کف پای نهادم بدم دایره عشق — دست من خاد در رقعه کون ان و بلندی

صادق ملا حریفی و فاتش زور لیست

که ز تنبور سر کوی تو آید کنزندی

برو سلیقه سرشار حضرت باری — بروی دلبر من کهنه بت گلکاری

با این مصیبت پیری اراین توبرادی — بازم میخوام بنشینم با طفلهای صغاری

کیرم توتوپ ملودی نابلبان است — فلان فلان بچه کر بیاد سر یاری

ابقدر عابد شعبان تسلط اریا بم — آخوند بار کنم برت از چنار و مناری

شب فراق بزلفت چنان بلنالم — که کونی مغز نشستی و حکبرم کردم یاری

بچه لبودم میکردم بیاد بچه ها — بلبلیم و بتوسی سوراخ دیواری

بره بکوزه آبی برای انبروری — که کوزه چی شوی و روی با طافاری

شب فراق تو نالم چه نالهای کسی — در خانه آتش برده لار سنگ عصاری

سر کونی دلبر من بیشتر که کوچک بود — خیلی خیلی میچربید زدنبه پرواری

تا بانگ بلند کشته فلان رفیق مرد — بزن مطرب مجلس بنغمه یکباری

کسیکه ان بچه را دید دلش بغف برفت — ملا کرشی بعد بیجان کوساله حماری

صادق ملا چو صلح دست چون بکند — با بچه که دارد هزار عیاری

بلوی بچه

بلوی بچه بسیار زشتی — نمیدم لبستانم زنها بهشتی

بچه مکتب ملا حسن تو — چکار کردی که از پر تو نوشتی

سر زیک رود شک تا چند نشینم — کوکب سلطان بیا خرابیم رو شتی

دلم میخواد تو کون رقیبم — کنم کیر خری شقی درشتی

رقیب طشتها میشد لگنها — چه تنبان تو شوتید توی طشتی

صادق ملا رجب تا بچه کش دید

دلش رفته است در تو کون زشتی

اگر خوش اندم که بمن فحشای آبدار دهی — بعد هر فحش تو صد گونه آزار دهی

من درین آخر عمر عمکر رکنم — بوسه کر ز لب لعل شکربار دهی

یک نمونه است قیامت بران نیم رخت — فتنه از سوی القامت و رفتار دهی

الفلک منت قد عرش تو دار برسم — یار من را تو بمن خالی از اغیار دهی

کر نمانی تو باین خلق اکر میوه لب — آتش رشک بهر میوه و اشجار دهی

در صفاهان بشوق قتل چه چنگیر بیا — ذره غمزه بان نرکس خونخوار دهی

کر نمایم بتو انجم همه بازار مریخ — تو همه بس صد کرد مریخ سیه زار دهی

فخر فخار بسیه پیچید بوی این طارم چرخ — یار من لب بلب کوزه فخار دهی

کر بدل بشنوی آواز حمار یارم — فاریابی بشنوی فحش [illegible] دهی

عنقریب است تو را ثانی ضحاک بخوانند زلف را بر سر دوش ار بکتف مار دهی
بی بدل عمر گرانمایه فدای تو سرم خویشتن را تو اگر در قدم یار دهی
مثل اکسیر شود بر تن من بیماری تو اگر بوسه از آن نرگس بیمار دهی
روزی صد بار برود تو بکردم از یاد که دمی نفخه از زلف بت عیار دهی
روزی صد بار چه دهم بکی تو شیطان ماهی یک بار قلیم دم یک بار دهی
ملائی کار بدی چیز نویسی کار خوبی بچه را خوش لب او در بر من کار دهی
از سر من نرود عشق برون تا دم حشر بر سرم گر بر دوش اره نجار دهی
جمع کونم زر و سیم تا که بگردد یکبار با امید که بگیری تو و یکبار دهی
میکنم یاد چنان بر تو جهان بار رود از شرف گر بدیر گاه خود ای یار کلاه دهی
زاهد ار کفر سر زلف نگارم بینی در دو صد صفحه عمرت ره زنار دهی

صادق ملا رجب هر دیکه احمق تو
دین خود را به انبال تر شلوار دهی

یک بچه میخواهم مانند پری قوئی روی ملا گیرد بر او بزنم روئی
گر جمله یهود دنیا با هم بشوند توام چون چشم تو نتوانند سازند بجادوئی
از قول ان قصب گر بشی هیچ است بالا میروم از ذوق مانند بیزه کوئی
تمثال سرین یار هرگز نشود پیدا جز آنکه بیاید برف رو خمره او توئی

از دیده من

از دیده من آبی آمد شب هجرت در خواب ندیده هرگز بلبل خاجوئی
تیر مژه ات جانا از جوشن جان بگذشت بی تقویت خستی بی قوت بازوئی
با اینهمه پیر گشت ضغر را میرم گر گیر که من آید یک قوت زانوئی
هر وقت رقیب از آن در پهلو من آید گویا بکونم کوبند میخهای سه پهلوئی
با عشق تو امیر و با مژه کنم کوه را زان سان که ز قوت دست بیژن بکشد موئی
جان میدهد همچنین انماه از مرحمت بگذارد یکبار بروز زمین پیشانی و زانوئی
رقیب چو ببینم خوشی بدلم افتد زان سان که بچه بیند شب صورت لولوئی
یک تمثال از عشق میرزا محمد صادق صد قاطر بر قفا صد با لوس تا توئی
هر وقت کشید مال جج لب ما یاد آید کار کهن خر میخواد جو خوردن یابوئی
گر بیر سر میدان ششم تو گیرم آید کنج لب خود نهم مانند یک آلوئی
در سر یک انجیر ننشست رقیب و بینیم کنم تو کس انجیر بس کیکها ز خشوئی
اینقدر بمعارم من بالای [illegible] در روی زمین رقصم همچون بهالوئی
دو دست بدان بالام سوراخ سوراخ کند از غصه ان تحیت گشته است کرکوئی
سرها سرهام هیشه تا شکلک رقیب بینیم مانند نو به ها در فصل هلوئی

صادق ملا رجب دنبال بچه رفت
چون تار زره مسعود دنبال آهوئی

تا پیر گشته‌ام از من نیامد هیچ کاری / بجز که گاهی بگردش و هیم و گاهی نگاری

دل حسین چو بیم بیرون است چه شمر / به پیش او ببردم با هزار گریه زاری

شب فراق بتم عزم کرد که بشنید / زمانه از همه کودکان شیرخواری

خوش بحال کسانیکه یارشان زشت است / بروز کار ندارند هیچ اغیاری

روا بین زخم دلم که غمزه اش سوراخ / چنان سوراخ نکرده مته نجاری

کلاه و کیاه محبت کلاه و کیاه حرکت / که نیست در قوطی و پوتهای عطاری

شب فراق تو گر زیر برفها بروم / بازم بسوزم همچون کوره فخاری

ماچی بمن ندادی و خلق پندارند / که آشقالای مرا تو بانجا میگذاری

بدون شانه گل از عارض تو ببر / بدست قدرت او را نموده گلکاری

و درون فکر بمونم تا که فهمیدم / نه آب زیر کاه آید نگار نه عیاری

صادق ملا حبیب الوس میرزا جان

در تای ختم نموده کار معماری

تا دندان تو لیف مروارید غلطانی / ما چشی ارزد صد کوه مرجانی

شتر یار تا بانگ کند در بر من / گوشش استماع ندارم بصوت مرگانی

بیاد تنبان آن نازنین ذکر من / آقا داداش لیف بر چنار لتبانی

خداشناس لب یار دیده بر کفت / خدا ابرا خفش ساخته نکدانی

نگاه دندان

نگاه دندان نان و پنیر نگار ارزد / با نچه لولو باشد بجر عمانی

تا آن بچه پلو چی خورد خط من / فزون بود ازانکه خورد لنجانی

کنم عمر صرف آن مرغ کور فردا من / بمن خورد نفس بچه دلستانی

چیمه از این که هست کر سفید تر شود / بیش آلسرین لیف سوته سوته دانی

نقاش صورت این بچه را استادی / هزار لک فزون است او از زمانی

به تحفه جان برجانان برس مینی ماند / که زیره آشغال ما شغال بری بکرمانی

خر نگار بحین جوش کوشش تیز شد / فراشش فزون شد صد تا انسانی

هزار هزار یک یکدقیقه هجرت / بتر بود ز صد چاه ویل سوزانی

صاف صادقی این بچه نزد هر عاشق / نکوتر است ز زهر حکمتهای لقمانی

یهودی بخیالم رسد کاف داد نون / شبش بخواب هزار بار شوم شیطانی

جفای یار به من صد هزار شداد است / بعد از زمانی صد هزار یکی آنی

حساب قیمت موی سگت حیاتی نیست / بشد داد بدست هزار شاشانی

ز حرص بچه باری صادق ملا حبیب

زنش میخواد بکوبش کنند بستانی

دلم غش غش کند هر دم برای طفل فرخروی / مقرر عشق کند با زلف عنبرین مویی

کنند گر این تنم را پاره پاره از دم شمشیر / فراموشم نگردد غمزه آن غنچه ابرویی

مرا گوید همی خند صد بدره زر در جهانی انم … که یارم میکنند در قبای زرد لیموئی

تقید قلعه‌ها کوه داوند دل و رم دارد … ز دست افسرین های سفید چاق بیموئی

بکرو با ختنی کردند معقولان عالم میل … همیشه تا قافیه‌ها یاری من کوه و ند کروئی

رقیب بیمروت بر تو چون نا ایستد … و لی این بنده را دادی بدست بچه لولی

اگر او تله بگذارد کند شیر فلک مرغی … اگر او دانه پیدا شد کند سیمرغ تو توئی

لب و دندان چون لولو و مرجان گوهر شن … ولی غافل نگردید داد لولو را بلولوئی

نظیران حلاوتهای سرخی لب یارم … نخستم سوی عالم غیر نقل آلبالوئی

صادق طلا رجب بخواهد تو آجیلا نوروز
زند چهار مکتب بچه بکار سر پهلوئی

درآن نفسی که بمیرم رو به جانب گوری … محبت تو بدل هست تا بهر وز نشوری

شوق لعل لبت بکبوس قسمت از لبت … نشان بدهیر نماند ز تلخی و شوری

بخوشی ار برسی تو مینی کفت … دگر نه میکنمت عاقبت بزور فری

رسید عید ولیها وقت آن که دیدار … برای است بکن که نفاخ سالوری

زلف عنبر نخانند ز مژگان مشش … یکی بپرسد از آن بت که تو زنبوری

کسانکه از سر دنیا گذشته اند گویند … نمیتوان گذشت از بچه چخور چخوری

مرا ز قوت باده است که چرا دلیم … مبین لیطاه روایی ز شبهای طاقوری

مجالس

بمجلسی که سرخ شده است زاهد خشک … شراب را غلط انداز کن تو در قوری

بدو در من شده اند بچه‌های کرمک جمع … چه مرغ کیف ز تخم آورد برون چوری

هزار خوش نشستندناس من بدم آید … چه آن بچه زیبا زمیه زنند مروری

صادق طلا رجب جگر خش زده است بچه
سوراخ سوراخ شده همچو پاره طوری

کیرت میرم هزار بار تا که یار من باشی … انیس و مونس شبهای تار من باشی

آب از سرت گذشت زهد در ره وی نخواهد … بسا عتب برای چشم اشکبار من باشی

نگار جان ز قرآن هزار قسم میخورم … که تو نه رنگ نوبهار من باشی

تا آن که من دیدار بدن گفت … که ای آخر تو چه قدر تو بیعار من باشی

زمین کنشت و مسجد و بارها در تو گشت … بگیر بار تکلف به نیار من باشی

من هر چه شرف خواهی بکه بتو میدهم … اگر دیدم به نرمی آن کار من باشی

بغیر رسمیت تقصیر و گناهم نیست … با بگو به همین بی ازار من باشی

میچاد و چانه بگیر پای بمرده ام بکند … تا تو نگار بسوی مزار من باشی

بخموشی تا بگیر زده است بلبل من … هزار زاغ و طوطی هزار من باشی

هزار جان بجانت کنند رقیب یارم … بمسلک عشق بچه تیر خوار من باشی

کلاغ و قور با قر غار و قور میکنند … تا فهمیدند رفیقان غار من باشی

صادق ملا رجب کشته شد از دست زنش   بر انداز و تو حسن کل نکار من باشی

شیوهٔ زن دل کانخویش و کذار اده کنی
که کدائی بدر خانهٔ بت ساده کنی

دلبر من دو سه صد میدان شاه کل دارد   نه چنان کل که براتش کپه آماده کنی
کاشکی ای یار ترا نوبه شودی کیرد   کس نباشد تو مرا روی خود افتاده کنی
ایجهان سوز تو من عشقی و نوشی دارم   تو اکر باده و ساده ببر آماده کنی
اینقدر آب بباید ز چشم در شب هجر   که کذر کردن باید بتر اده کنی
شکل دیدیر چی اطفال شود برق خیال   زنک چاقو شله مارا چه تو شنبلاد کنی
یاد من کر برود حمد بخوانی بهزار   ای بسا مغفره بیجان که تو جان داد کنی
یاد من عارض تو تا شده ترکیب بهشت   میتوانی ز جهنم همه آزاده کنی
خواجکو را انجرم من بکلی لضعف فلوس   چون غلامان مرا نزد خود استاده کنی
سرو من راست شود سوی کلستان جهان   ای بسا سرو ز ترکیب قد افتاده کنی

صادق ملا رجب هیچی بکار تو نیاد
مکر این آخر عمر فکر بت ساده کنی

عود انچه خلائق کشیده اند نفسی   دلم میخواد ز زنم بوسه بر لب یکسی
حوالت روس و فردوس بیش زبر منحشم   تو پسر آئی و در مغز دماغ من چسپی

زن چون

زن چون دوست طبق سازم و بر سر نهم   نقشبند تو پسر کر برود در مکتبی
تا حد سیبی دران نرکس چشمان دوست   کار زانی کخوزم جا بکه باشد عد سبی
هر چه مارا میکند منع ز عشق ملا محله   تو ی کورشم هر دو مثل صدای تکبی
درد حال دوست نتیان بکجه من باشم   اکر هر صاحب روحی بکیرد عیبی
تا سرم را نهادم بران دنبه نرم   بالشی خواجکیم هست چنان خار و خسبی
پیش کار همه روی زمین بنده است   تا دل ما کرفتار بکشته است به پسی

با همه بیرت ای صادق ملا رجب
ای بسا غم کنی کر که بعلش بر سبی

خمیا ز بار بار کشم بهر مکتبی   تا هست سوی او بسیم غبغبی
خالیست در کنار لب او بیتابش   دارد هزار رشک بعالم مرکبی
کاغذ فروخت بد مکتب نکار   بهتر لعب ز خواجه که و جاه و منصبی
بیحرف اهل شهر همه مختصر شوند   یارم اکر بخواند یک لمحه از پی
صد یک سحر مو ز نرکان دلبرم   دارد هزار شعبده فان ملکبی

چون بلبل سحر بکنم ناله و فغان
در هجران پسر آرام هر شبی

ای یار سرون کذاز بای تو تنبان چی   زیر قدمت دویم افا روبی نکان چی

هزار لیره دیدم هزار تا مجیدی ای یار اگر آئی آذ نبود الا نچی
سوگند توانم خورد مجموع بهشت دین نادیده دو چشم او مانند تو غلمان چی
قرآن خداوند اگر چک نویسم من زانتراه مبادا یار خواهد لقرآن چی
تنه شکوفها خورده است بهر باغی خلقت تا منعم حق انتر شته دندان چی
گر یار کیر خری بر کون رقیب کوند به دختر بر لبم بنهد به پستان چی
گر یار کو چو لبم کوید برو قلیان آر از زر دست افشاری سازم قلیانچی
گر فرنگان من حامل بکر زن هر شب از ترمه کشمیری سازم بیالان چی
سوراخ سرین یار چون سوراخ تو شوخت زیرا که همی بینید چون تو بر یان چی
امروز نگار من در مملکت ایران آمده ز مغز مغز از لب چه انسان چی

صادق ملا عجب بیان چی بخند بر بار
هر شکر دیر شتر شکسته بیان چی

ازان زمان که بیام یا بام کرده یاد چی طالب زیاد بان چرام کنم داکو چی
یقین کنید سید مشوقها گفیدم بوسه بزنم بر سران چه لا یو چی

زلفها کافر تو تا که کر قبه است چلینی
بسوی بیضه اسلام نمانده دینی

قدرت حق زبهر تو نگار مخفی است زانکه انگشتم ندارد کو خود را بلینی

کو دیانی

سرو در باغ ندیدم چو این بالا بیت گر تو بر بیت گلی چون رخ تو رنگینی
بوصال تو ندیدم بجز شور سندی لفراق تو نه بینم بجز غمگینی

هر که اندر دل ندارد مهر و عشق دلبری
ما یه و معیار و نقش کمتر است از هر خری

حلقه کرد ان کمر را گر به بینید مو رخم هیچ گر در کمر او ندارد دست کند انگشتری
خال مشکینش بعارض شد مقابل نهر است تا قیامت عقل نورد و میان مجمری
سینه ان نازنین یک جو رو قسمی هر است در صفا صاحب ندارد جور و قسمتی مرمری
ماهی چون کوکبی با شد سوی برج حسن سعد او بیشتر از زهره است مشتری
گر ملا آقا قاری و نهاد و تجاران گفتند باز میخواهم که ان بت را کنم من نوکری
گر کتاب معرفت و حسنت نخواهم من توسیم یکهزار از رخ بیاور تا بمو دوزم مسطری
من از زور خوش نشد هستم بر روی یا تا برار شری الغیره نماید سرسری
یار من هر عضو او شد مسلمان پاک پاک عنبر زلفینش اما باشد بدتر از هر کافری
اکبر دست از همه بردارد و در نه مردم هیش شر با نعره و فریاد الله اکبری
تحاد ان پسر بهتر نیف از زاهتر بو هر حد خورم و خواب رمد در شری
ان مسلمان زاده یک خطی دارد ز میدانی صد یکی ان خط ندارد دشت بو تو لنگری
صادق ملا عجب قرآن نویسد شش نخت در میان زاق و زنق هشت بخم شوری

عجب خجسته مظفر رسید گشت از یاقالی
بهوی لاله او جای بستان خالی

چه خوش بود که بر باد دهد تا جلالی
نهی نیاز معقت تا بصاحبان حالی

بجمیع اهل کمالات بیکمال نماید
چه ان حهم به نماید درس و هش کمالی

عجب دلی است خداداده است بر کل هنر
که نه نرم او شوق کمر هزار سال نالی

هزار قامت موزون ز عشق قامت تو
بیک نظاره هنر شده است هیچ حالی

کسیکه هر نفسی صد غزل نمیگوید
نزیره دیده او بار چشمهای غزالی

کربیا رند ز باغ وحشی هزار بره قوچ
روبهان تو نخورند با مزه و ملیح و قلوچ

[illegible marginal note]

چشمهای روبهان تو مثل غزال الف غزال
هر که معشوقه او چشم ببه کهن لوچ

هر که اندر در روبهان تو در کلام زینت
همه حرفهای او هست بعالم پر و پوچ

خایه‌ها روبهان تو به فصل بهار
بهتر از نیم منی هر روزه از توده آلوچ

غمزه چشم کراب هر روبات بعالم
میکشد خلق خداوند بعالم پر پوچ

صادق ملا چه این قافیه قوچ است
خاطر انکه بیارد زبان بلکه فروج

سـ۱ اگر در ایران دهقان مستی کرده
تسخیر بسوی انس و حتی کرده

چار روز دگر خلق همی میگویند
ان شخص فلان فلان اهنی کرده

دلم مزاد

دلم مزاد کنم بچه بازی پیری
که از عزا بدر آرم پیدا کی کبری

بابای یار چه طور رو تو زنان مانت پذیری
بچه درست کنی که ز آفتاب منیری

همراه مبارک ز شوق و ز [illegible]
خورد به یک پلو ماش ماکفکیری

[illegible] کر شغف قرآنی یارم
یک نقطه نمی رشد کنم تحریری

خدا بدلبر من شست ترنجی بخشد
دمیکه در صدد آن است که ببن زنده گیری

خیال بوسه بر لب سکه یار کنم
بقدر خردلی در دهنی نمیاید پیری

هزار هزار کرور قرن پیش صبح ازل
شدم عاشق از لقمان زنجیری

آدم ملابس برابر لشی بیار بگوید
بتوی مکتب ملو بچه جبر و بری

بقدری از کل یارم شالا نیایی
خرابی دل ما را میکرد تعمیری

بغیر کور شده چشم نیم کلاه
هر روز کار جالی پیدا شد که کسری

رقیب سگ نیز تا به تنگ عمر آید
همه جهه نشان آج و داغ جای بری

دهن دلبر من بوی [illegible] میدهد
اگر خورده باشد باده از پسی

باصد هزار زبان چرب و نرم خوب شیرین
نشد حبیب جانه را کنیم تسخیری

چشمی بچه هوا شد هوا شوق خوشتر
باندمی که وزد باد باران شبگیری

رسید عمر بپایان نشد که با یارم
در این بقاعده با او کنیم تنبیری

نکار من بکش انشکه است این روزها
به پیش آنچه کشیده است مانی تصویری

جهان سیاه شود پیش من از آن روزی | کنم خواهشی تو خشم دهی تو نپذیری
عجب حکیم بود آنکه این سخن گفته | همه مرغ نتوانند خورند انجیری
بتا خبر مینداز کار باده خوری | که آن بآن جهان تو میکند تغییری
دعا بکن بمقدس حبیبم و مخصوص | شبهای قدر که در خانه خدا میری
هزار سال سر یک صاحبا با تو بوم | بخاطرم همی رسد که هم ام یک گیری
برای عشق تو کاردم باستخوان آمد | نگار جان تا ابروی کشته شمشیری
شرف یار من بیشتر از این نقلات | خلاص فرش کنم من زشال کشمیری
کسیکه یار دلش رفت دخیلی زلف | برون نیاید بابا نصد هزار تدبیری
هزار هزار کرور هر زنی بچه زاید | چنین بچه یا زم بهر منی پیرا کیری

صادق ملا رجبان بچه نور مراد
زیاد دولت میدارد با این همه پیری

تمام شد دیوان مرحوم مغفور مبرور آخند ملا محمد صادق ابن مرحوم ملا رجب[illegible] رحمة الله بعون الملک الوهاب امید است که چشم از عیوبات و از نقایص آن پوشیده دارید و اگر خدا نخواسته سهوی غلطی واقع شده باشد بتصحیح آن کوشیده باشید که بهم برزده غیر خط من خرده مگیر که ملا محمد امام [illegible] ۱۲ ۱۳۰۲ همین قدر است که احباب و آشنایان طلب مغفرت و آمرزش خواسته [illegible]